کتاب الاملاء فارسی ج ۲ ادبیات
مؤلف عبدالعظیم قریب
چاپ سنگی نستعلیق تهران در ۱۳۴۸
وقفی آقا تقی حاجی فطنیان در ۲ آبان ۱۳۳۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب	کتاب الاملاء ... فارسی ج ۲
مصنف	عبدالعظیم قریب
مؤلف	
خطی	
چاپی	سنگی نستعلیق تهران
سال چاپ یا تحریر	۱۳۴۸ عدد اوراق
جزء کتب	ادبیات شماره
شمارهٔ عمومی	۱۷۷۸۲ شمارهٔ قبض
واقف	محمدتقی حاجی فطنیان تاریخ وقف ۲ آبان ۱۳۳۰
طول	عرض گنجه

۲۸۳۰۷
عمومی خ

۴۶۸/۱ فا ۴
الف ۶۱۵ ق
۱۳۱۵
۲۶

۸۲۲۱

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب کتاب الاملآء فارسی ج ۲
مصنف عبدالعظیم قریب
مؤلف
خطی
چاپی سنگی نستعلیق تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۸ عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره
شمارهٔ عمومی ۱۷۷۸۲ شمارهٔ قبض
واقف محمدتقی حافظیان تاریخ وقف ۱ آبان ۱۳۳۰
طول عرض گنجه

۹۸۳۰۷
عمومی

الف ۴۶۸/۱
۶۱۵
۲۵ ق

گنج سخن دولت پاینده است — نام سخنور ز سخن زنده است
مرده دلان را بسخن جان دهند — آنچه دهد آب حیات آن دهند
(مؤلف)

کتاب الاملاء

تألیف

میرزا عبد العظیمخان گرکانی معلم زبان فارسی و ادبیات

جلد دوم

طبع دوم

حق طبع و تحریف محفوظ است

طهران – سنه ۱۳۴۷

جلد سوم عنقریب بطبع خواهد رسید

تقدیم بکتابخانه آستانه مقدسه رضویه
محمد تقی حافظیان
۱۳۳۰/۸/۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد و ثنای ایزد متعال و درود بر روان پیغمبر محمود و رسول ذو الجلال:

فرزندان ارجمند - اگر خواهید سعادت دنیا و عقبی حاصل کنید نصایح ذیل را دستور اعمال و افعال خود سازید.

۱- حدیقهٔ وجود خود را با زهار دانش بیارائید و مشام جانرا از روایح معرفت و کمال معطر سازید.

۲- زینت و فضیلت آدمی را در صدق قول و فعل دانید و این دو خصلت را سبب نجاح و فلاح دو جهان شناسید.

۳- مصاحبت و مجالست با دانشمندان کنید که عز اصالت و شرف حسب دارند چه از مخالطت با ایشان صفای سیرت و حسن سریرت حاصل گردد.

۴- از معاشرت لئیمان و جاهلان بد اصل نکوهیده رفتار احتراز کنید که از مؤاخات و موالات ایشان جز غرامت و خسارت و خست ذات و خبث صفات و اکتساب رذائل حاصل نیاید.

۵- وفا و امانت را شعار و دثار سازید تا دلهای مردمان بهوی و ولای شما راغب گردد.

۶- در زندگانی دست توسل بدامان توکل زنید و بسعی و عمل خود متکی و مستظهر باشید تا از ذلت خدمت و منت اهل خست برهید.

۷- از قبایح نخوت و استبداد و کبر و منی حذر و اعراض واجب دارید تا از ثمرات تواضع متمتع و بهره مند گردید و قلوب را از خود منزجر و متنفر نسازید.

۸- از سر حقارت و تذلل در راه طاعت حق قدم نهید تا در پیش مردمان بلند قدر باشید.

۹- از زلال جود و رشحات مروت و سماحت خود تشنگان بادیهٔ فقر و فاقه را سیراب کنید چه هر که بزیور سخا متحلی گردد نزد خالق و خلایق مکرم و معزز و محترم شود.

۱۰- شجاعت پیشه سازید که مردم شجاع ستودهٔ خلق و محبوب خالق اند. شجاعت وقایهٔ ذات و درع آفات و کسوت عزت است تنها مردم شجاع و باعزمند که در مضمار حوادث زندگانی گوی مسابقت و سعادت میربایند و بانجام امور مهمه کامیاب میگردند.

(انوشیروان)

چون افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه انوشیروان زیب و بها یافت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سر جریدهٔ حکمای عصر و بیت القصیدهٔ وزرای دهر بود حکم وزارت داد و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و رزانت رای و صفای ذهن او کرد. و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس

وفراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید انوشیروان همگی همت بر قمع قواعد ظلم وقلع شجرهٔ بدعت وتخریب بنیان بغی مصروف داشت وکلی مجاهدت بکسب حسنات وارتقای درجات نجات مقصور گردانید وفرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند وارباب صنایع از پیشه وشغل خود تجاوز نجویند . گویند در عهد او توانگری برروی درویشی طپانچه زد وسرهنگی از دکانی طمع طعمهٔ کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند . بوزرجمهر در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی وقصاص لطمهٔ انسانی نباشد فرمود من دو درنده را بیجان کردم نه دو انسان را که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات وطینت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری — دیوی ار خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد — بی سخن سگ برو شرف دارد

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بی ریب بود ودر مکارم اخلاق بی عیب که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی آراسته بود وباغ امل بریاحین شادی وطرب پیراسته شب شباب هنوز غسقی داشت وزمان کودکی نمطی ونسقی مشک

وعنبر بکافور عوارض شیب نشده در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید وگذر بر خاک هر تربتی کرده شود واجتیاز را اختیار سفری چون راحلهٔ طلب برادهم شب نهادم روی بخطهٔ عراق آوردم وابتدا از شهر صفاهان کردم که مناقب آن شهر مشهور ومآثر آن مأثور بود ومزیت وفضیلت آن بسیار شنیده بودم ودر سودای آن دیار غنوده با رفقه که عزم آن صوب داشتند راه برداشتم ومنازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم تا بعد از تحمل شدائد وتجرع مکائد از نشیب وفراز آن راه بباره آن پناه رسیدم وقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رای کرد ودر دریای قیرگون قیروان غوطه خورده روزکی چند در آن حدائق بودم واز عوائق وبوائق سفر بیاسودم از هر گوشهٔ توشهٔ میجستم تا بدانگاهی رسیدم بجایگاهی جمعی دیدم نشسته ومنبری آراسته پیری از وعظ شمعی افروخته جمعی از وعد ووعید او متحیر واز زجر وتهدید او متغیر هر یک بمه گاهی آهی میکردند وبر تبذیری تشویری میخوردند پیر واعظ بزبان فصیح وبیان ملیح صریح میگفت ای مسلمانان هر که را در سر سودائی هست بداند که امروز را فردائیست هر حسنه را مکافاتی وهر سیئه را مجازاتی هر حلالی را حسابی وهر حرامی را عقابی وهر یک را مرجعی ومآبی در شارع شریعت بازیها گردید وبا منادیان راه آشنائیت

طاز نهیا (نصیحت) نمودید

ای فرزند تفقّد کارها و مصالح خود واجب شناس و در مهمّات اهمال جائز مدار
و در دقیق و جلیل امور نظر صائب و فکر صافی لازم شمار زبان خویش را راستگوئی
عادت کن و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد
و تو معدن صدق و سداد گردی و با آن اعتیاد کنی چنانکه صدق اگر چه بمضرّت تو
سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی و از سوگند خوردن
بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین
و دنیای تو زیان رساند و در ترک آن مظنّهٔ نقصانی نباشد و هر وقت که بر این
طریق استمرار نمائی و این اعمال و عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم
و منتظم ماند و در چشم مردم عزیز و موقّر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید
و نزدیک همگنان بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی
و موثوق و مأمون گردی تا سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمتی منکر و
سخنی ناوارد شنوند تحمّل آن کنند و اغماض نمایند و از کذب دور باش و
از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بدین نوع بد گردد و بخیانت و کذب
مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا مصدّق ندارند و حدیث ترا اصغا

و استماع نکنند و بقول تو التفات ننمایند و در زندگانی که از این نوع باشد خیری
تصوّر نتوان کرد و بتحقیق آنرا از عمر نتوان شمرد .

(بهمن بن اسفندیار)

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بجای وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب
تأیید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظّی مستوفی و سرعت ذکائی داشت که در
مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رائی که بثمرات خاطر و
نتایج ضمیر او مثل زدندی و او را دو پسر بود ساسان و دارا و ساسان هم در زمان
پدر شیوهٔ تزهّد و ترهّب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و از اسفونخرد بیال
بود و چون تخت سلطنت بمکان او آرایش گرفت و از اصابت رای و رزانت فکر
و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج
استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همّت بر
انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور
گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون
طلایهٔ سپاه بدان حدود و ثغور رسید خبر شنیدند که سطوت تندباد موت نهال حیات
رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته

و چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت آنحال آگاه شد ناچار بر عقب لشکر با گروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در بن زابلستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ نیز برادر رستم بستم کشته شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف آمد و چون عنان مراجعت از زمین زابل بجانب خویش معطوف کرد همای را بخواند و شغل مملکت را بوی تفویض نمود و سبب آنکه ملک بهمای داد و بساسان نداد آن بود که بهمن او را اعظم دوست داشت و مشغوف و مفتون کاردانی او بودی و گفتی که او زنی است که بحدس و دها و صفای ذهن و نور ذکا از مردان پیش است و از برادران بیش .

(پادشاه عادل و مرد متظلّم)

یکی از پادشاهان ایران را حکایت کنند که همواره بعدل و نصفت پرداختی و همت بر اصلاح امور رعیت مصروف و مقصور ساختی و در هر کاری حقیر و اندک نهایت خوض و غور بعمل آوردی و در تعهد حال رعیت و اهتمام امر ایشان غایت دقت و مواظبت را مبذول داشتی مردم همه در کمال رفاهیت و خصب نعمت میزیستند و با فراغ بال و اطمینان خاطر روزگار میگذاشتند بدین سبب بود که فرات

نکبت چهرهٔ دولت وی را نخراشید و حوادث و نوائب روزگار غدار عیش او را منغص نمیکرد روزی این پادشاه از رهگذری عبور میکرد یکی از دادخواهان که در انتظار ورود موکب پادشاهی بود پیش دوید که عریضهٔ خود را تقدیم دارد قضارا اسب سلطان از حرکت دست وی برمید و شاه را بر زمین زد ملتزمین رکاب خواستند آسیبش رسانند پادشاه ایشان را از اینعمل نهی و منع نمود از زمین برخاست و مرد متظلّم را که از غایت اضطراب و قلق نزدیک بود قالب تهی کند و از کثرت جزع و فزع جسمی بیروح مینمود احضار کرد و بانواع الطاف ملکانه سرافراز فرمود و عریضهٔ وی را با دقتی تمام بخواند و بر پشت آن توقیع کرد که هر چه زودتر مهم وی را بعدل و داد کفایت کنند . مرد متظلّم چون مسئولش مقبول افتاد خرّم و خوشدل مراجعت کرد .

(نصایح)

ای فرزند پیوسته از سخن بیفایده محترز باش و خاموشی عادت کن و در کلام ناتمام شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از بسیارگوئی در کاری که مصلحتی ترا در آن نباشد و یقین شناس که کم سخنی و خاموشی بحال تو لایقتر افتد و نزدیک اقران قبول گفتار موجب مزید وقع تو گردد و در بقای تو و دین تو مفیدتر باشد و در زبان فارسی گویند

نیکوسخنی باید تا از خاموشی به باشد اگر ترا مال نباشد و دنیاوی دست ندهد که در حق دوستان مخلص خویش افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانیکه بتو متوسل و متصل باشند احسان و مبرّات نمائی باید که از پیرایهٔ خلق نیکو و حِلیت سخن خوش و زینت رفق و حُسن معاشرت عاطل و بی بهره نباشی که هر که بزیور محاسن اخلاق متحلّی گشت و از درشتخوئی و غفلت اجتناب و احتراز واجب شمرد هر آینه از ارباب سداد و اهل خیر متمتع و محظوظ گردد و نزدیک فاسقان و ارباب فجور نیز محبوب بود و دوستی و محبّت او در ضمائر و خواطر عموم مردمان راسخ و مستحکم گردد .

ای فرزند باید که دوستان و یاران و خویشان که در امور از ایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق موالات و مخالصت و مخالطت سپری اهل عفاف و مروّت و صلاح و فتوّت باشند که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بدان از دست تو حقّی ثابت گردانند .

(حکمت و اندرز)

هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از او ایمن نتواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مردود باشد و در زمرهٔ اهل حُمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حقّ وی چگونه نزل شده است و او را در ترصّد

سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت لیکن بر همگنان واجب است که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان نفس نگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت جویند تا همیشه مستعدّ قبول و اقبال دولت توانند بود و اگر اتّفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نماند و الّا طاغیان را مجال طعن باقی نماند و کارهای آسمانی در حقّ جهانیان بر قضیّت اصل تقدیر میرود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نایستد و تحرّز و احتیاط از آن باقی نگذارد .

(امیر نوح بن منصور)

در شهور سنهٔ خمس و ستّین و ثلاثمائه امیر سدید منصور بن نوح وفات یافت و اریکهٔ مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلّی بفرّ و شکوه شاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت

در های خزائن بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او
بتقدیر و تدبیر وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و
طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع فراخور احوال و قدر او
بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات شاهانه نواخت تا دلها بر متابعت و
مطاوعت او قرار گرفت و گردنکشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و
بانقیاد اوامر و اجرای او استسعاد جستند و ابوالحسن سیمجوری صاحب
جیش خراسان را با نواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و با قطاعات
بسیار موعود و مستظهر گردانید تا او نیز اندران بمتابعت مساهمت نموده با آثار
وسلطنت او همداستان شد و وزارت بر عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت
آن مملکت در سلک نظام آورد و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و
شکوه مملکت در اقطار جهان منتشر شد و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت
ذکر و خشونت جانب همواره رضا و خشنودی آن جانب نگاه داشتی و بشرائط
موافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آنحضرت قیام نمودی

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که در مروت یگانهٔ دهر بود و در فتوت نشانهٔ شهر که وقتی از اتفاقات

بحکم اختیار اغتراب از خطهٔ سنجاب ببلخ افتادم چون از مفازه بدروازه رسیدم
و از رستاق باسواق آمدم و در متنزهات آن شهر مشهور و خطهٔ معمور نظاره کردم گفتم
اینست هوائی باین لطیفی و تربتی بدین نظیفی این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضه ایست
از روضات بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار و اشجار
و اثمار بماندم و پنداشتم که در نقش و نگار ارژنگ و تماثیل مانی مینگرم و در
اغصان شجرهٔ طوبی نظاره میکنم و می بینم گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که
بخار او همه بخور است و تراب او مشک و کافور با خود گفتم چون رسیدی با نهار
و غدیر و خورنق و سدیر بنشین و آرام گیر پس اندیشیدم که این همه ازهار و اثمار
ربیعی نصیبهٔ قوهٔ طبیعی است از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم
از منزل بهیمی و شهوانی بیرون باید نهاد باش تا رجال این اطلال را
بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکاس انفاس و راح ارواح هریکی بیاسائیم
روزی چند در این جنة المأوی مقر و مثوی سازیم پس روی از نظارهٔ اطلال
و تلال بتجربهٔ رجال آوردم چون با جناس ناس مجانست و مجالست
و استیناس روی نمود بر روشنائی آشنائی مباسطت و مخالطت ظاهر
گشت که پلهٔ صورت در ازای پلهٔ معنی خفتی دارد و مقام قصور و فتوری

عام صورت دلفریب غوانی را بآرایش خال و خلخال حاجت نبود

(کیکاوس)

صیت ناموس و صرامت رای کیکاوس چون صبای بهار در غایت اشتهار است و چون سنا و ضیاء آفتاب عالمتاب در نهایت انتشار همت عالی و نهمت متعالی از شاهان جهان بینیاز و بکنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زادهٔ کیقباد و ولیعهد او بود روئی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی باشکوه و رائی حکمت پژوه داشت چون بحکم ارث و اکتساب و ملازمت جدّ و مساعدت جَدّ بر اریکهٔ سلطنت نشست کمر رغبت بر مصالح رعیت بست و در تألیف اهواء و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در تنجیز مواعید و انجاح حوائج و لوازم قضاء حقوق و اعلای درجات خدم و ارتقای مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف و مقصور داشت در کارهای ملک و دولت شرایط حزم و احتیاط بجای آوردی و از اسرار و غوامض امور دقیقه بر وی پوشیده نبودی با عزمی چون کوه راسخ و رائی در تدبیر معضلات و مهمات ثاقب و صائب چون شاه مازندران جانب دین و مروت را فرو گذاشت و سر طغیان

و مخالفت و بغی و عناد برروی کشید و در ایفاء وظائف تقاعد نمود هر چند او را با رسله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنذیر و تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شراست طبع جوابی نداد و بر قضیت عقل و سداد رای و منوال رشد سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات کلام و ترّهات گفتار او باز نمود آتش کینه در سینهٔ کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب بر ناصیهٔ او هویدا و لایح گردید و باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد سپاهی گران که اوهام حُسّاب و افهام کُتّاب از ضبط و احصار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمرهٔ حشم او منتظم و متسق آمد .

(حکایت)

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مطاوعت او که وقتی از اوقات که شجرهٔ جوانی بثمرهٔ آمال و امانی آراسته بود و شب شباب مظلم و غاسق ریاحین عیش طری و تازه و راحات روح بجدّ و اندازه خواستم که بر امهات بلاد گذری کنم و اجتیاز و اغتراب را اختیار نفری پس از استخارت و استشارت با یاران صمیم و دوستان حمیم هر یک نفری را

تعیین و عزیمتی را تحسین کردند یکی گفت سفر تجارت سفری مبارک و میمون است و حرکتی محمود و موزون احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مهذب و مجرب گردد و صید منال و مال از وی بدست آید دیگری گفت سفر حج باید کرد و اندیشهٔ مهم دین باید خورد که در مسلمانی رکنی از ارکان ایمان است و پایهٔ از پایه های ایقان ادای فرضی مبرم است و قضای قرضی محکم دیگری گفت این کار زهاد و عباد است و سفر جوانان سفر جهاد خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و نفیر غزو و عام ثغر روم را خرقی افتاده و سد مسلمانان ثلمهٔ پدید آمده فحول رجال بدان اطراف بسعادت میشتابند و دشمنان ابطال نجح مراد و حصول مقصود از آن نواحی می‌یابند در این کار خوضی باید کرد و غوری باید نمود مشعر احرام گشادن دیگر و مغفر اقدام بر سر نهادن دیگر از زیارت مشعر الحرام و رکن و مقام تا وقوف مقتل الاجسام و مسقط الهام تفاوتهاست نه هر که پای گام زدن دارد دست حسام زدن دارد و نه هر که در مسالک گام تواند زد در مهالک اقدام تواند نمود

(بیت)

نه هر که گام تواند زدن به بیداء در   سنان و تیغ تواند زدن بهیجا در
بسوی معرکه و غزو مرد دار بتاز   که زن چو مرد بتازد بصحن بطحا در

(ایرج)

چون ایرج از قید مهد و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر میشد بهوس آموختن علم سبق و رمایت و دانستن آداب فروسیت او را بر آن داشت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد حاذق گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان فضل و هنر مخالطت و محادثت مینمود از محاورت ایشان بهرهٔ تمام گرفت و از فضل نصیبی وافر و حظی جزیل یافت بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت و متابعت او بتقدیم میرسانید و شاه بگوشهٔ چشم بصادرات اعمال و افعال ستوده و واردات گفتار پسندیدهٔ او نظر میکرد و آثار شهامت و دها و فراست و ذکا در ناصیهٔ مبین و غرهٔ جبین او میدید لاجرم در مستقبل کار و فاتحهٔ امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بکثرت فطانت و درایت او معترف و در تصاریف ملک و مغالیق امور از انوار هدایت او مقتبس و مغترف شدند و هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید تا روزی با موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و گفت رای شما از فرزندان من در منصب شاهی بر کدام قرار میگیرد و مسند از تقلد سلطنت و سریر

۲۸۳۰۷

شهریاری کیست حاضران باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر اوج سمای
سیادت و اختری بر افق سعادت لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و رأی ما
بر امتثال امر او قرار یافته که بصفت عدل و نصفت موصوف است و بسمت داد
و وداد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت و باقتناء مصالح زیردست
حریص و در فنون هنر و آداب بصیر و در جمیع صرامت تیغ و ذلاقت قلم و
طلاقت لسان متفرد و یگانه .

(شرائط جهانداری)

پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند
از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمام مستغنیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا
داشته اند و همچنین از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه
و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند و دو جای شرط عبودیت مرعی میدارند
مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس واجب است
پادشاه هر وقتی در دل شبی از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانه
عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبه بندگی
نهاده ام و دست ضراعت و مسکنت گشاده یکدمی چهره مشتری سنار البغة ها ی

اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع میباید و تا شمع دولت که افروخته دست
عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از مشکوة دل سوزی بنماید .
ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد سره
اخلاص و مناصحت ایشان بر محک امتحان زدن تا بدانند در ملابست خدمتی که
بتمشیت آن مأمورند شرایط امانت و سداد و حزم و احتیاط معمول میدارند
یا شیوه اجحاف و اعتساف .

اگر احیانا متظلمی یا صاحب حاجتی تظلم و حاجت خود در معرض کند زکوة کامکاری را
بیکلحظه استیناس نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت و مفاوضت
با خردان هم از خصال بزرگی شمرده اند . حلم نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود
و هیبت و باس از فرایض احکام جهانداری است نه چندانکه لذت عفو بر
زیردستان منغص گردد .

چنانکه سیمرغ طعمه از مور حرص پرست نگیرد و ضیغم شکاری از فضله غذای روباه
حقیر تحرز نماید و باز بصید ملخ اهتزاز نکند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت
التفات ننماید و از وظایف رعیت پروری و انصاف دقیقه مهمل نگذارد

(جمشید)

جمشید چون بر اریکهٔ سلطنت تمکّن گردید وحدیقهٔ دولت بنور جبین او نضرت وطراوت
ونزهت یافت اعیان دولت وارکان حضرت را در اهتمام امور کشاورزان
وصلاح حال وانجاح مقاصد واسعاف مطالب ایشان وصایای مؤکّد فرمود
وگفت عمارت بلاد وآبادی مملکت از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنجح آمال
ونظام خلق باز گردد ووسیلت بقای نوع وذریعت قوام عالم وواسطهٔ عقد
معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حرث منوط است وتکثیر نفع وتثمیر ریع
ووفور دخل وحصول مال وثروت بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط رنجهای
جبال راسیات از مقاسات وتحمّل آن عاجز آیند احتمال کنند ودر فصلی که هوای
دی منشور بهار طی کند وطلایهٔ لشکر شتا اعلام شدّت وصولت سر برافرازد
وقطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد وژالهٔ بامدادی در دهان غنچهٔ گل
حکم انجماد پذیرد حرّاث وزرّاع بتدبیر شیار وحفر انهار مواظبت نمایند واز تعهد
انمای زرع وارواء حرث باهیچ شغل نپردازند وهنگام آنکه سورت حرارت
صیف از حدّت سیف خبر دهد جوّ هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد وچشمهٔ آب
از غایت سخونت در غلیان آید وتنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین گردد .
در اقامت درودن کشت وتحمّل زحمت حصاد عزائم همّت بامضاء رسانند زنهار

تا در اکرام ایشان وفراغ حال وانتظام والتزام مواجب حقوق ایشان مبالغت
واجب دانید که اگر آنان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را در بارهٔ
زراعت بخود راه دهند گرد قحط وغلا برخیزد ومادّهٔ قوت که سبب قوت
وحیات خلق است بریده گردد .

(رقعه)

بندهٔ خادم که یکی از بندگان حضرت است وپروردگان نعمت عمری را در سدّهٔ
سدره مثال برسوم چاکری مصروف ومقصور داشته چندانکه اکتساب جرایم نموده
بر اقتطاف واقتباس مکارم فزوده وهر جا سزای نقمت گشته جزای نعمت گرفته
خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن داند ونه تدبیر
این تواند تا زمان جوانی بود واوان طراوت زندگانی که نهال امل نشو ونما میکرد
وشاخ امانی برگ ونوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که رنگ زلّتی
شوید یا عذر خجلتی گوید اکنون که عیش جوانی بطیش پیری منغّص ومکدّر گردیده وطراوت
ونضارت ربیع زندگانی بذبول پیری بدل گردیده وباد حسرت وضجرت از
هر طرف وزان شاخ نشاط وانبساط وبهجت وارتیاح را هوای خفیفی
وپستی وبیخ امل را فتوری وقصوری بغایت وبینهایت حاصل جوانی رفته

اوان خواری و هوان و ناتوانی آمده و نفسی مانده و عمری بغفلت گذشته و ظهری بخجلت خم گشته نه طاقت طاعتی که دل را بیاساید آن نویدی دهد و نه قدرت و استطاعت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن برافرازد نه پایی که برای ضراعت و انابت برخیزد و نه دستی که بذیل شفاعت و دامان توسّل در آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی و خاطری که کسی را بکار آید ولی تا از حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت زیستن و بار سر بی هوی و آرزوی طاعت کشیدن .

(رای هند و برهمن)

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بدو محیط شوند و مفزع و مهرب از همه جوانب متعذّر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراک نعمت و مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت برآید بدان التفات

باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه . برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کلّ مؤیّد در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نباشد که از دوست رنجیده و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصّه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد و بصیرت می بیند و جراحت دل و خدشهٔ ضمیر او بنظر ثاقب مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و احتیاط و فراست و کیاست را بی رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکاء و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متّصل گردد .

(کیومرث)

کیومرث چون رقاب طاغیان و گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت در فرمان آورد و ریشهٔ بغی و عناد و شقاق و نفاق از بن بر انداخت جناح انعام و افضال بر خواص و عوام بیفکند و بساط عدل و انصاف بر وضیع و شریف

بگسترد و درکشف ظلمات ظلم از متظلمان و قضاء حوائج محتاجان مبالغت نمود
و بساط بأس و هیبت در سراسر کشور و حدود و ثغور مملکت مهیا و ممهد نمود و او
بمزید بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر مخصوص بود و چون از حلّ
و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بپرداختی در شعاب شوامخ جبال مأوی
ساختی و هوای اقامت در کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف را بر عزّ
سریر سلطنت و تکای چار بالش دولت رجحان و مزیّت نهادی و بر لوح ضمیر
و صفحهٔ خاطر معنی این بیت اثبات کردی

بسختی شود پخته مرد سفر — باتش مصفّی شود سیم و زر

و او را پسری بود با فراست و کیاست بسیار و دلیر و فرزانه موسوم به سیامک
از مبدأ بلوغ که اقران او را هوای حطام و هوس جذب منافع دامنگیر آید
و میل طبایع بلذّات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر باشد گرد مزخرفات دنیای دنی
بر دامن همّتش ننشسته و از اوائل عهد کودکی و اوان ریعان عمر که داعی
طلب لذّات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بمناهی و افعال نکوهیده
ملوّث و آلوده نگشته پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش زمام
مصالح امور در قبضهٔ اختیار و اقتدار او گذاشته خواست که خود از میانه

کرانه گیرد و باقی عمر بگوشهٔ عزلت نشیند و بتوشهٔ فراغت قناعت کند پس از
استشارت و استخارت رؤساء کشور و لشکر را نزد خویش طلب داشت و گفت
بدانید سیامک فرزند خلف و ولد صدق من و قولش با قول من مطابق و فعلش
با فعل من موافق است بارها تجربه و امتحان کرده ام و مکرّر بممارست و مواظبت
و آزمایش و مراقبت دانسته که او در مصالح عباد و رای رزین و تدبیر متین
دارد سرد و گرم ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار بدفعه جام چشیده

(کسری انوشیروان)

ائمهٔ تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان در شهر اسفراین از
اعمال و مضافات نیشابور بود چون خاتم خسروی بنگین تمکین وی مزیّن و موشّح
گشت و گوشهٔ شادروان جلالش از اوج افلاک و قبّهٔ سماک بگذشت بکلّی همّت
بر قمع قواعد ظلم و عدوان و قلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی و طغیان
مصروف و مقصور داشت و عرصهٔ عالم و فضای آفاق را از شمول عدل
و وفور احسان روشن و مزیّن نمود همّت بر نشر علوم و ترویج معارف مصروف
نمود و علماء هر دیار از اقطار و اکناف جهان بدربار او رهسپار گردیدند
و مورد عطوفت و افضال و انعام وی گردیدند وزارت خود را ببوزرجمهر حکیم

که سر جریدهٔ افاضل عصر و حکماء دهر بود تفویض فرمود و در حفظ قوانین
ملک و مصالح جمهور اعتماد و اطمینان کلی بوفور دانش و حصافت عقل و ذکا
و فطنت و خردمندی و کیاست وی نمود و او چنانکه از متانت حزم و رزانت
عقل و رای خویش متعارف و معهود و شناخته بود روی بنظم مهام و انتظام امور
خواص و عوام آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال شایستگی
داشت ظاهر گردانید

نوشیروان چون از نظم و ترتیب کار ایران بپرداخت عنان عزیمت بجانب کشور
روم معطوف داشت و با لشکری فراوان بدان نواحی رهسپار گردید
سپاه روم را منهزم گردانید و خواستهٔ فراوان در حوزهٔ اختیار او آمد و قیصر
ملتزم گردید که هر سال مبلغی بعنوان خراج بخزانهٔ او فرستد .

آورده اند که در عهد او توانگری بر فقیری طپانچه زد و سرهنگی از دکانی
طمع طعمهٔ کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند . بوزرجمهر در پنهانی گفت عجب
از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی فرمود . گفت من دو جانور
درنده را بیجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است
که معنی آدمیت اقامت است بر خیرات و عادات و سیرت سباع آزردن حیوانات

ملکی گر دلی بدست آری | دیوی ار خاطری بیازاری
بی سبب آنکه مردم آزارد | بی سخن سگ برو شرف دارد

(رقم حکومت)

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ولات عدل بر عرصات ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب
تمکن و استقرار ما در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت
حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت
گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را راتبه داده از جمله
والی ارومی و قبایل افشارند که در این دولت خصوص در این مدت همیشه
بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزا
دیده در این سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم
و مشاهده شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر
فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند

و عنایتی جدید علیهذا اغصان شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزادهٔ آزاده
برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ
اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و با عشایر افشار چون نسبت گوهر و صدف است
تکملةً للنعمة و تصفیةً للرحمة باختیار و فرمانروائی ارومی و توابع منصوب و در
امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل
درحق آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام
عدل بوده هر مایل معتدل آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد
برین شود و مذاق تلخ مزاج شیرین گیرد .

(رقم)

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر
فرید العصر میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی
ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است
لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود از قراری که آن عالیجاه بمقرب الحضرة
میرزا محمد رقعهٔ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ
ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونهٔ سرکار ما کماهی آگاه نیست و کماهو

حقه مستحضر بر مراحم غیر متناهیهٔ نواب ما را اعتقاد آن بود که او بر حسب
تصفیه و تجلیهٔ خاطر از حقایق مکنونه خبیر است و بواسطهٔ تحلیهٔ بفضایل و تخلیهٔ
از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر
اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر
انور اکتفا بهمان اشفاق معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در
تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه ازین مراتب غافل است
و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت پی سپار است
و در قید حیرت گرفتار اشفاق کاملهٔ ما دربارهٔ آن عالیجاه از غایت ظهور در
حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست   ورنه جائی نیست کاین انوار نیست
سعی کن تا دیده ات بینا شود   لایق دیدار لطف ما شود

از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بس ظاهرتر از اعیان صوریه
بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از براهان الطاف بهیه را دربارهٔ
خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش باعلی النهایه دانسته مدعوات
و مدعیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت فرض دارند والسلام .

(رقعه)

جناب شوکت وحشمت وجلالتمآب دولت وعظمت ونبالت ایاب مجدت ونجدت
ونباهت نصاب سلالهٔ دودمان سلطنت وشهریاری خلاصهٔ خاندان مملکت و
تاجداری فرزند مقام با احتشام فیروز الدین میرزا بتواتر الطاف الٰهی مؤید
ومنصور وبترادف اعطاف پادشاهی مبتهج ومسرور بوده معلوم رأی صداقت
اقتضایش باد که صحیفهٔ آداب صداقت ووثیقهٔ آثار عقیدت آنجناب مشحون بمراسم
یکتادلی ومعتبر دن مراتب یکجهتی دربزم حضور وانجمن انجم ظهور منظور الطاف
تلطفات کامل ومشهود مدارج مصافات آنجناب موجب مزید توجهات خاطر
مهرشامل آمد فصولی که درحسن صداقت وصدق عقیدت پرداخته واز مراسم
دولتخواهی ویکجهتی تمهیدی ساخته حقیقت معلوم ومعلوم است که مآثر رعایت مراتب
مزبور ملحوظ انظار عاطفت ملزوم است دراینوقت که فدوی دولتخواه معتمد الدوله
العلیه بجهة قرار مهمات خراسان ومناظم امور آنسامان روانه گردیده
تفصیل مکنونات التفات خاطر ملاطفت فرجام ومنظورات اقدس را بر
مناظم مقاصد آن فرزند مقام با احتشام مذکور خواهد نمود وآنجناب کماکان
درطریق یکتادلی وهواخواهی ثابت واز شمول تلطفات خاطر اقدس مقرون استظهار

بینهایت بوده اغلب اوقات بذرایع مصادقت نکات شارح مجاری اوضاع
وحالات بوده مطالب ومقاصد را با اولیای دولت قاهره اعلان نماید تا در اشاعات
اسعاف مدارج توجهات خاطر مهر التصاف ظاهر آید باقی والسلام

(حکایت)

شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان فارس که خصایص عدل واحسان
برو فور دین وعقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش بین ونیکو آیین ونیک
اندیش وداد گستر ودانش پرور یک روز بفرمود تا جشنی بساختند واصناف
خلق را از اوساط واطراف مملکت شهری ولشکری خواص وعوام عالم وجاهل
صالح وطالح جمله را درصحرائی بیک مجمع جمع آوردند وهر یک را بمقامی
معلوم ورتبتی مقدر کردند وهمه را علی اختلاف الطبقات صف در صف
بنشاندند وهرچه مشتهای طبع ومنتهای آرزو بود از الوان اباها بساختند
وچندان اطعمهٔ خوش مذاق واشربهٔ خوشگوار ترتیب وترکیب کردند ودر
ظروف لطیف واوانی نظیف پیش آوردند که اکواب واباریق شراب انجا
خلد را رشک آمد چندان بساط بر بساط وسماط در سماط بگستردند که زلالی
مفروشش وزرابی مبثوثه را از صحن وصفهٔ مهمانسرای فردوس بر آن حسد خیزد وخوانی

که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده بنهادند
و از اهل دیوان طایفهٔ گماشتگان ملک و دولت از بهر عرض مظالم زیر خوان
بنشستند تا جزای عمل هر یک بر اندازهٔ رسوم و حدود شرع میدادند و بر قانون
عرف با هر یک خطابی لایق میکردند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد
تا منادی مجمع برآمد که ای حاضران حضرت جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و هر یک
از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبهٔ فرودست خویش نگرید و درجهٔ
ادنی ببینید و نظر بر اعلی منهید تا هر که دیگری را دون مرتبهٔ خویش ببیند
بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگذارد تا جمله خلایق
بچشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا آخرین
صف که موضع اهل ظلامات بود و از آن طوایف نیز هر که در معرض عتابی و مجرد
خطابی بود در آنکس نگاه کرد که سزا او از زجر و تعزیر آمد و او در حال آنکس
که بمثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنکه بعقوبتی چنین گرفتار شد حال
کسانی میدید عوذاً بالله که ایشان را صلب میکردند و گردن میزدند و
انواع سیاستها بر ایشان میراندند و این عادت از آن عهد ملوک
پارس را معهود شده است و این قاعده مستمر مانده .

کتابت امیر علیشیر که بخواجه افضل الدین محمد و خواجه عبدالله مروارید نوشته

برادر ارجمند خواجه افضل الدین محمد و فرزند دلبند خواجه بهاء الدین عبدالله
سلمهما الله را بعد از سلام مشتاقانه اعلام آنکه بشر بحسب رایات مفطورات مجبول
و نفس بی اختیار و شعور این کس بکسب این مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
افزاییست والتفات بادهٔ کارش هوش ربائی خلایق را با چنین کس کار بسیار
و چنین کس را باهوش بودن بسیار دشوار اگر گاهی خود را بمدد عقل و اندیشه بحال
آرد اما مستی این باده بحالش نگذارد و در آن مستیش کی بخاطر آید که فلک منتقم
غدار است و خالق فلک حاکم عدالت شعار اقتدار و جاهش را بقائی نیست و
عمرش را وفائی نه دشمنان از فضایح او در خنده و دوستان از فضایح او
شرمنده آشنایان از آن ناخوشیها متأثر و بیگانگان از این دیوانه وشیها متعجب
و متحیر پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که در آن مستیها خود را بخود نسازد و بخود رای
و خودپرستی نیندازد و بحال درماندگان مظلوم باید پردازد و این نهادن چیز سامان را
شمه از این حالات بر سر گذشته و از هیچیک آگاه و بهره مند نگشته و این دم

برتقصیرات خود آگاه گردیده چه فایده که در قهار افلاک درنوردیده نه از آه کشیدن فایده و نه از اشک حسرت فشاندن نتیجه

(بیت)

تا توانستم ندانستم چه سود — چون که دانستم توانستم نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت تقرب شاه عنایت نموده التماس آنست که اوقات خود را بغرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیردستان را بشفقت و دلجوئی بنوازند و کار خاکساران بسازند و بسخن درشت دل درویشان را نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت ایشان باشند و از دست نفس و شیطان ایمن ننشینند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص و راستی پیشه کنند و از جزای عمل بد و شرمساری و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس حق تعالی غافل نباشند و هیچ وقت از ملازمت سایه حق بیگانه وار غافل نگردند و از سخن راست که صلاح دولت پادشاه و رعایا در آن باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض در دنیا نرسد در روز قیامت از حق تعالی بجویند آنچه بواسطه بدکرداری با ابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را

عیاذاً بالله از شراب غرور مست و بیخود نسازند و بجهة مصلحت دنیوی با یکدیگر نستیزند و چون نفس را مشقتی رسید در پناه صبر و تحمل گریزند و تا مصلحت پادشاه باشد مصلحت خود نگیرند و بملایمت بعرض رسانند و بتوفیق الهی از آن مقام گذرانند و با خردان طریق شفقت و با همگنان مدارا و موافقت و با بزرگان تعظیم و حرمت مرعی دارند والسلام علی من اتبع الهدی .

(رقعه)

جناب قدسی القاب محامد نصاب معارف انتساب را حفظ خدا از سهام کید اعدا حافظ و حارس بوده مکشوف رای معارف پیرا باد که اگرچه بنصوص باهرات و اخبار زاهرات علمای اعلام را عموماً تخلق باخلاق انبیای عظام و تاسی باوصاف اولیای کرام از لوازم صفات و خصوصاً آنجناب را بمشاهد و معاینت استلزام سنن شریعت و اجتهاد در لزومات مناظم ملت عادی مستلزم ذات افتاده پیوسته در مجاری اجرای اوامر دین محمدی و بامضای قضایای شرع مبین از اغضا و اغماض بری بوده اند در طریق تقدیم مراضی حق اقدام بر همراهان مقدم داشته و در تحصیل مثوبات بر مثوبات اعمال و افعال نامی احتراز گذاشته اند ولیکن در این نهضت مسعود و عزیمت شریعت مورود

اقدام و اهتمامی در مدارج غیرت ملت ظاهر کرده اند که همگنان را مایهٔ عبرت آمد و در مراحل صداقت دولت جدّ و اجتهادی معمول داشته اند که ما را موجب حصول خجالت گردید متاعب کامله را بصرف طبع در رضای خدا متحمّل و مشاق مشکله را بی داعیهٔ تکلیف متکفّل شده اند در این وقت که عزیمت بی تکلیف ایشان معروض و معلوم گشت از روی حقیقت بر حُسن اعتقاد و کمال اعتماد بر مراسم دینداری و صداقت شعاری آنجناب افزود و در این راه که از جانب همایون ما تمهید مقدمهٔ معذرتی در محاذات اینگونه اقدامات رفته تجلّی تازه روی نمود در مقامی که از مقام اردوی معلّی عنان تکاور التفات بمیل ملاقات علمای عظام مجتهدین قصبهٔ اهر معطوف افتاد در آنجا عالیجناب فضایل مآب نتیجة الفضلاء و المجتهدین ملا محمد و دیگر اصحاب آنجناب مستعد حضور بزم سعادت انتما و شمول لطف بیحد و انتها گردیدند جای آنجناب را در مجمع ایشان خالی نمودیم و بر محاسن اجتهادات آنجناب مزید استحسان افزودیم معلوم است که ایشان را اجر مثوبات فرائض ملت زیاده معلوم و ما را حقوق اصدقای دولت بقدر مرتبهٔ صداقت منظور خاطر ملاطفت مرسوم میباشد انشاء الله مجازات آن از جانب مؤسس ملت بیضا و دارای دولت عظمی مبذول و معمول خواهد افتاد

مقاصدی که آنجناب سعادت مآب را باشد در طیّ رسائل صادقانه اعلان دارند تا در تقدیم اشارت علیه رود باقی ایام سعادت فرجام افاضت مستدام باد

(خصال پادشاهان)

حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی دروغ چه اگر آن عادت از وی بشناسند بوعدهٔ عطای او خرسند نشوند و از وعید و عقاب او نترسند دوّم بخل چه اگر بدین خُلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نکند و ملک بی نصیحت نتوان داشت سوّم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد .

چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیردستان او را نیک باشد چه اگر این خُلق سنت گیرد عنان عطا از ایشان کشیده دارد و این معنی موجب دلماندگی زیردستان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در ولایت کنند و از اخلاق پادشاه آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هر یکی از ایشان باشد و صنایع او بر حسب و دین

مقصور باشد امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی وزیر او ابو جعفر او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال بر مدار چه اگر حق تعالی دیده ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که میسر نشدی بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی .

(ذکر حال سیستان)

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در شهور سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او بادست گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف بازگشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند منصور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او کنند طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و با سفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت و اعوان و انصار

که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید پس ناگاه طاهر بر او تاختن آورد و او را شکسته و منهزم بجانب بادغیس انداخت خلف دیگر باره از اضطرار روی بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنای مهمات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بشهر سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و بحصنی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را در حصار بگرفت و مکرات در میان فریقین محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاصران ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دستبوس حاصل کند منصور عذر او را بقبول داشت و بارسال و ایصال او بحضرت مثال داد . خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت .

(حکمت و نصیحت)

حکما گفته‌اند هر که با پادشاه باحزم دانا که از غدر و نصرت ایمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را بجهد و حیلت بخویشتن راه داده باشد و زندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندران بروی مشتبه نشود و مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مآل در فاتحت کارها میشناسد و وجوه تدارک آن می بیند بهیچوقت نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس پاس و سیاست را مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف و بدایع عوارف بجای تواند آورد که بتلقین دولت و هدایت و سعادت رای آن ملک میسر باید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند و گفته‌اند اگر دو تن در طلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بمروت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی

آنکه بسعادت بخت و قوت ذات راجح است

(بیت)

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو　　بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

(سلطان محمود و امیر اسمعیل برادرش)

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلیدهای خزائن و دفائن از او بستد و ذخائر و دفائن قلعه متصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود باصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و شحنه قاهر بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت بخراسان را در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بعالم جاودانی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء و سوابق حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحارث که سلاله ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم و کمر خدمت بسته امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم و دست او مثالی اصدار کرد

و در باب نیشابور و ارباب نیشابور و عامت جیوش از سر تلطف و تألف سخن
راند و گفت بکتوزون بندهٔ دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث
سببی و داعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن و نان او قطع کردن از
مراسم سروری و حق گذاری دور باشد .

(حکایت قبّره و پادشاه)

ملک گفت میان دوستان احقاد و ضغائن بسیار حادث شود و چه امکان جهانیان
ازبسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته‌تر
باشد و بزینت خرد متحلّی‌تر بمیرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنب لازم
شمرد . قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظارهٔ
مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری
وافر حاصل آورده و بتحقیق بشناخته که هر که بر پشت کرهٔ خاک دست خویش
مطلق دید دل او چون سر چوگان بر همگنان کج شود و بر اطلاق فرق مردی
و مروت را زیر قدم بسپرد و آنچه بر لفظ ملک میرود عین صدق است
امّا در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح
اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطرهای بزرگ است .

تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز این نباشد در آن شروع نتوان پیوست
و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت مکافات
آن اعراض ننماید و بسیار دشمنان که بقوت و زور بدیشان دست نتوان
یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت توان کشید چنانکه پیل وحشی
بموانست اهلی در دام افتد . ملک گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند
و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت
مستقیم را بمجرد ظن ضایع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت
جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم
یافته می شود .

(رقعه)

سطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات متعاهده
مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق
دیدار بود زایدالوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان
امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت
خود را در تقلّد اشغال دنیوی میدانند باستانهٔ اقدس بشتابد و اگر باقتضای

سن و التزام تشرّع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات
عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب در کنف رأفت
و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی
گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده و در میان دنیا و آخرت
معطل بوده و بتواتر و شیاع رسید که در اینظرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل
جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم
در اصفهان تلف شده و چقدر دماء نفوس در داخل و خارج آن ولایت بر
باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض
کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان دار الخلافه و فارس
نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او
بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران و یا بطاعت خدا در
عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در
هر صورت آنجناب مأذون است که بوکالت نوّاب همایون ما مشار الیه را
اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دیدهٔ ما که محض خیر خواهی خلق و رأفت
درباره او است تخلف کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود

راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی که باشد اظهار کند معتقدانه در مقام انجام بر آئیم

(رقم حکومت)

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را
بفیض وجود تزیین داده و دست اقتدار ما را ببسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان
گشاده بشکرانهٔ این نعم و آلاء بی‌منتها دهیم و الا داشته‌ایم که بساط عدل
و انصاف در اطراف و اکناف گشاده داریم هر ملکی را حاکم عادل
و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم نور احسان بر نوع انسان ها هر دو آیت
عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت
و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر معروض
خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت و صدق نیت و کمال ارادت
و فدویّت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال
فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان را بعهدهٔ کفالت
و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت
مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف بر کنار
باشد و حوزهٔ آن مملکت را از تفرقه مصون و مأمون و ایل و رعیت را

بفیض عاطفت و وصول کرمت مشمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیهٔ آبادی درآورد.

(رقم تیول و یاشیگری)

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب سهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بندویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع و کشور گردانیده و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید نظامی رائق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستعد و بر مقابله و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزهٔ ملک از مداخلت شرک مصون آید فعلیهذا هر که بموز قبان در سوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دار شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بالطرح وطمر زسد بدیمنزا و بجا آید و آرد فنون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت

و فراست انتباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأموربه را حائز بحضور باهرالنور ما فائز گشت او را در علم و عمل بروجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه و فنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان بتقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته ازاو ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات قریهٔ فلان را از هذه السنه فلان بموجب تفصیل به تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم.

(جواب نامهٔ امیر تیمور)

بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه بکمال قدرت خویش طوائف انسان را از راه بشریت در خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و الی با موالی یکسان آست وادانی با اعلی در یک میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز عطیهٔ فضل

رب الارباب و هدیهٔ لطف مسبب الاسباب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقت و
عیلت و علت از عوارضات‌اند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار همگنان تا
هریک در حالتی که باشند قدم بر جادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند و
اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت فقر و غنی از مکنت و غنا
نلغزیده وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عبادت آنکه
نقد دولت و نعمت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود
آمده قدم در دایرهٔ طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی
بنظر حقارت ننگرند و چون بر خفایای اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را
کم از خود نبینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش
نیست اعتماد ننمایند و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند احتراز و اجتناب
واجب دانند تا در آیینهٔ اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نبینند و از دوحهٔ اقبال
جز میوهٔ کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بجواب مکتوبی که امیر تیمور
نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات سخیفه
ناپسندیده و عبارات نااندیشیده که مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که
بصفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو نوبت باکل

و شرب محتاج چگونه اضافت مغفرت و احسان و عفو و رضوان بنفس ضعیف خود
که محل زلل و نسیان و قابل نقصان است کرده و از جناب ما و حضرت مستقر
عزت و جلال ما سخن گوید .

(شمس المعالی)

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصادر عواقب بدخویی
و سایس بود و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن
نبودی اگرچه قاعدهٔ حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس
سبکباری بر برق خوانده بود و اگرچه در رزانت وقار طود اشم بود لطمهٔ
موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد بکمتر زلّه عقوبات عنیف کردی
و از اراقت دماء باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان
ساطع نبودی و حبس او جز بمطمورهٔ لحد ندانستی و ازین سبب خلقی از دست او
بفغان رسیدند و دلها برمید و سینه ها بحقد او آغشته شد و هر آینه تقدیم
ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات موجب اجتیاح و استهلاک
باشد چه عصمت از خطا و خطل جز انبیا را نیست و فوائت ارواح را تدارک
نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب او بود مردی مسلم الصدر

و بی غائله بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال آن خطّه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشافی کند و بعد از تصحیح و اقامت بیّنت آن سیاست بامضا رساند بدو دل نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرّت خشونت او قرار دادند .

(ابو القاسم سیمجور)

ابو القاسم سیمجور بعد از مفارقت ابو علی در گوشهٔ عزلت گزید تا رایت ناصر الدین بنجاکستر رسید روی بخدمت نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدّین او را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حقّ وفادت او توفّر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک این التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای ثمین و گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول

و موقع رضا و خشنودی منوط گردانید و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصر الدّین روی بمدافعه و مخالفت ایلک خان آورد و شالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت خصم دولت خواند و او از سر سوء ظن و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد حادثهٔ برادر عذری نهاد و بعلّتی تمسّک و توسّل جست و از اجابت آن دعوت تخلّف نمود و طریق غدر و زرق پیش گرفت عاقبت دانست که مخالفت حکم او و امتناع و اباء از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و بعصیان مجاهرت کرد . و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان خالی یافت به نیشابور رفت و دست بفساد و تباهی و مصادرات عمّال و ضبط اموال و تخریب و هدم بلاد و تعذیب عباد بر آورد .

(حفظ صحّت روح)

چون نفسی خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل صلاح و فلاح راغب و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مولع واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحّت

بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مزبور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست و محاورت کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مداعبت و مزاح شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و فضایح و شنایع اعمال و فواحش لذات مصروف و مقصور گردانند چه تجنب از این طایفه حفظ صحت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و اسمار و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان تحرز واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار شود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان متبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد .

(حفظ صحت نفس)

محبت لذات بدنی و شوق راحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانانی که بحسب جبلت اول در او مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع انسان باین بلا مبتلی شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعداء و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید دانست که مؤانست دوستان حقیقی و مخالطت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقتدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف و تبذیر یا بمرتبهٔ نقصان نینجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط که بسمت مجون و صمت خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط که بتعریف عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در

تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چون از مواظبت نظر معطل شود از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض
کند بله و بلادت گراید و موادّ خیرات عالم قدس ازاو منقطع شود و چون از حلیهٔ
علم عاطل گردد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانی و رجوع برتبهٔ بهائم است .

(رقم حکومت)

بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهمّ خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ
اهتمام ما رجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون نظامی در خور وسع
و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمّهٔ جلالت ما
گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن
اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحدّ
عراقین اعراب و اعجام است وظیفه و رسم چاکری ما آن شد که مزید جهد
و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم بناءً علی تلک المراتب
اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغر را

از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مفوّض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهرهٔ زاهره در رهگذر تفویض ما آسوده
خاطرند خدّام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض با و مطمئن القلب و فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد بیهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا
برای تقلّد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت
مخصوص داشتیم که سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آورد و سرحدّات عراقین را
بر وفق عهود و شروط دولتین اسلام ضابطه و نظام داده و جمیع عشایر
و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و
رعیّت را مورد رعایت دارد .

(مواظبت و ممارست بر علم)

اگر طالب علم و براعت یگانهٔ روزگار و سرآمد اقران شود باید که عجب
او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با
خود مقرّر دارد که علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس ادرا
آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آن را ملکه کند که آفت
علم نسیان است و باید که حافظ صحت نفس را مقرّر بود که نعمتهای شریف

و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابان مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر مییابند آسیب زوال و انتقال در عقب است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی است

(خواجه احمد بن حسن میمندی)

شیخ جلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان بخراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسائل که مخزونهٔ اسرار است بدو مفوض و کرم نسب و شرف حسب و کمال تجربت و متانت رای و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم و قلت التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوهٔ شغل و اضافت عمل او فرمودند و هرگاه که زمام آن بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد و او چون ابر برعایت همه و بکفایت جمله فرا رسیدی و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز بشهادت مشاهده و بینهٔ عیان معتبر نگردد و وزیر ابوالعباس در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفات حضرت او را در عقد گرفتی هم بسبب ذکاء و کیاست او و هم از جهت قرب حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت او در عقدهٔ عزلت منکسف شد

و سلطان را اتفاق عزم نمود تا این افتاد و مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد

(قراخان)

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری متمرد بود و در جهد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک است و شداد اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک مسرع ماه که در لیل حالک راه قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرات انبیاء و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذره سود

نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و مستقل گشت که رؤیای او از مقوله الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل با در بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودک بیک سال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپا خاست مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری برافراختند جمع حضار و خواص دربار را از آن برز و یال در آن سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و امرا و اعاظم مستمع که طفل رضیع بلسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران افزود

(کتاب مرزبان نامه)

چون در ملابست و ممارست این فن روزگاری بمن بر آمد خواستم که تا از فوائد آن عایده عمر خود ذخیره گذارم و کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد ابداع کنم مدتی دراز نواهض همت این عزیمت در من میآویخت تا متقاضیان

درونی را بر آن قرار افتاد که از عصر این مخترعات گذشتگان مخدّره
که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیبنده از دست بافت
خویش در او پوشم و خلعتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بر او بندم
بسیار در بحث و استقرار آن کوشیدم تا یک روز بتباشیر بشارت صبح
این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر
انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دولت کجاست جانا ‌‌ ‌ ‌ در زلف نگر نه دور جائی است

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم
ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب حکمت و محشو بر غایب عظت و
نصیحت مثل آن نساخته اند و آنرا بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین
داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم
معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده و پنداری
این عروس زیبا که در درون پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری نشئات
در بر و بحر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم از این جهت بود که چون ظاهری
آراسته نداشت دواعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن مستدعی

نیامد اگر این آرزو ترا نه شهوت دروغین است بسم الله باقتناص این مهر مشغول
باش و هیچ عذر پیش خاطر منه

از این شگرف ترا اندیشه نیست در عمل آر ‌ ‌ ‌ دگر نه ره مده اندیشه را بخاطر خویش

همان زمان میان طلب در بستم و ننشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم
زوایای آنهمه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و
طلسم ترکیب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخّصی ساختم

(نعمتهای حقیقی)

نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت
آن بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیّت از وصمت استرداد
منزّه و مبرّا باشد و واهب این خیرات باستثمار آن امر فرموده است
که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر مژده دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام
غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غائب ایستند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول

گرددچه آنرا نهایتی نبود وطالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نبود و ما پیشتر
بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم وگفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام
واسقام است مانند جوع وعطش وتحرّز از وقوع در آفات وعاهات
نه قصد لذّاتیکه حقایق آلام واسقام بود . پس معلوم شد که در
اعراض از آن لذّات هم صحت است وهم لذّت ودر اقدام بآن
نه لذّت است ونه صحت .

(ریاضت نفس)

ریاضت رام کردن ستور باشد منع او از آنچه باو قصد کند از حرکات
غیرمطلوب وملکه گردانیدن اورا اطاعت صاحب خویش در آنچه اورا بران
دارد از مطالب خویش ودر این موضع هم مراد از ریاضت منع نفس حیوانی
بود از انقیاد ومطاوعت قوّهٔ شهوی وغضبی وآنچه بدان دو تعلّق دارد
ومنع نفس ناطقه از مطاوعت قوّهٔ حیوانی واز رذایل اخلاق واعمال مانند
حرص بر جمع مال واقتناء جاه وتوابع آن از حیلت ومکر وخدیعت وغیبت وتعصّب
وغضب وحقد وحسد وفجور وانهماک در شرور وغی وآنچه از او حادث شود
وملکه گردانیدن نفس انسانی را بطاعت وعمل بر وجهی که رساننده او باشد

بکمالی که اورا ممکن باشد ونفسی را که متابعت قوّهٔ شهوی کند بهیمی گویند وآنرا که
متابعت قوّهٔ غضبی کند سبعی خوانند وآن را که رذایل اخلاق ملکه کند
شیطانی ودر تنزیل این جمله نفس امّاره آمده است یعنی امّارهٔ بالسّوء
اگر این رذائل در وی ثابت باشد واگر ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند
ووقتی میل بخیر وچون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود وخویشتن را
ملامت کند بر آن نفس لوّامه خوانده است ونفسی را که منقاد عقل باشد
وطلب خیر او را ملکه شده او را مطمئنّه نامیده است وغرض از ریاضت سه
چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق وآن شواغل ظاهره وباطنه است
دوّم مطیع گردانیدن مر عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال سوّم ملکه گردانیدن نفس
نهانیهٔ ابتیات بآنچه معدّ او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد

(حکایت)

شنیدم که خسرو را با پادشاهی از پادشاهان عصر خصومت اتّفاق افتاد
وداعیهٔ طمع بانتزاع ملک از طبایع یکدیگر پدید آمد پیوسته مترصّد وقت ومنتهز
فرصت بودند تا کار بنزاع وپیکار انجامید وجز تیر سفیری در میانه
تردّد نمیکرد وجز زبان سنان سؤال وجوابی نمیرفت آخر الامر

خسرو مظفر آمد و امارات اقبال از پرچم وی لایح و هویدا گردید و خاک ادبار و خسار بر کاسهٔ آمال خصم فرو ریخت و جمله منهزم و آواره گشتند و ملک را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و اهبت بمملکت خویش بازگردد ملک شاه محمد گفت که غایت فتوت و کرم و سماحت همین باشد . لیکن مرا یک توقع است خسرو گفت بازگوی ملک گفت در این بستانسرای خرمابنی هست میخواهم که آن را بمن بخشی و یکسال همچنین در ظل رأفت و عاطفت ملوکانه بسر برم خسرو از این سخن اعجاب تمام کرد و اندیشید که مگر از هول این واقعه و هراس این حادثه در دماغ وی خللی عارض گردیده است که التماسی بدین خساست و رکاکت میکند با اینهمه حاجت او مبذول داشتن و رای وی را مبتذل نگذاشتن اولیتر آن بستانسرای بدو بخشید ملک نیز هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت میریخت و پژمردگی و ذبول بدان راه مییافت تا روزی آنجا شد و درخت را دید چون بخت صاحب دولتان خرمی و طراوتی بسزا یافته از آنجا بخدمت خسرو رفت و از حال درخت او را خبر داد که من در این مدت قرعهٔ تفأل بنام این درخت میگردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی

بحال او میدیدم امروز دانستم که کار من از حضیض تراجع بذروهٔ ترفع روی نهاده و همچنانکه درخت را بعد از تغییر حال این طراوت و رونق روی نمود کار من نیز بپادشاهی باز خواهد آمد . خسرو او را با جلال و ابهت تمام بکشور خویش فرستاد ملک با کام دل بپادشاهی رسید .

(اردشیر)

اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه بامتیاز اختصاص داشت و فوائد کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او بر افواه مذکور از آنجمله : ملک و دین توأمانند که قوام هر یکی بدان دیگر باشد دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب بود که آنچه بصلاح رعیت بازگردد شعار و دثار روزگار خود سازد هیچ حال ملوک را قادحتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با خائنهٔ خدم و رعیت کنند هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل آن عطلت و کسل بملک و سپاه او عاید گردد

گویند کورهٔ اردشیر از اعمال فارس از جملهٔ بناهای اوست و در قدیم الدهر آنرا شهر جور میگفتند و امروز بعرصهٔ فیروزآباد موسوم است

و گویند در جوار جوروقی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون اسکندر بر آن بگذشت و حصار استوار و حصن حصین آن شهر بدید دواعی گشادن و عزیمت هدم آن بنیاد بر خاطر او ظاهر شد چندانکه سعی نمود و جهد کرد نتوانست گشاد آخر الامر بلطف صنعت و دقایق حیلت آب رود که بر در آن شهر جاری بود در عمارات شهر انداخت و چون منفذی نداشت بتدریج جمع گردید و دریائی زخار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود چون شاه اردشیر بر سبیل اتفاق بر آن حدود عبور نمود از آنجا که همت و نهمت آن خسرو پیروز بخت بود خواست که قعر دریا نزهتگاه سیاحان باشد و آوازهٔ آن عمارت باقصی بلاد شرق و غرب برسد استادان مهندس و غواصان مجرب را گرد کرد و از کوه مقداری ببریدند و آب دریا در آن شعبه ها افتاد نهرهای عظیم از آن منشعب شد و عمارتی از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن عمارت بافواه بگفتند.

(حکمت و نصیحت)

بر خردمند واجب است که یک ساعت از اکتساب سعادات بر کسل

نیاساید و همت او بر هرچه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوای عنصری تمام و عیبی بنام شناسد که وجود را بعدم و فنا را ببقای ابد معاوضه کند و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مقصور و مصروف دارد و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و منایح او بدرویش و توانگر عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرضی معین و قرضی موجه شناسد و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از او دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل کنند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر دانند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل بشرایط وفاداری و حقگذاری را متکفل باشد و در هر حین و زمانی پای از سرحد بندگی و جادهٔ صواب یکسو ننهند.

(منوچهر)

در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم از ملوک فرس بود و چون اوان وفات وی نزدیک گردید باستحضار موبدان و امرا و اعیان مثال داد

وسلطنت را بفرزند خود نوذر تفویض داد و را بعدل و داد و طی طریق صواب
وسداد تحریض و ترغیب فرمود . چون منوچهر درگذشت و ایالت اقالیم و کفالت
امور انام بر نوذر مقرر گردید از غایت نرم خوئی و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام
بصلاح رعیت و انتظام امور ایشان تفقضی نتوانست نمود کارها از نظام و
نسق بیفتاد و وهنی تمام و ثلمه و خللی بزرگ بارکان مملکت راه یافت و رای
وی از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون امارات ادبار
و علامات زوال بر صفحات احوال او ظاهر شد .

(ملک دینار شاه کرمان)

چون هوای زمهریر افشان و فصل درویش ترسان بگذشت و موسم اعتدال
دلگشای و بهار جهان آرای در آمد و بر بساط غبرا سندس خضرا گسترده
انهاء بارگاه اعلی کردند که قلعه ایست میان بم و بردسیر آنرا قلعهٔ دزآشول
گویند در آن حصار مشتی دزد و اوباش و خونی و قلاش راندگان هر درگاه
و مطرودان هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذاء سابله مشغول
پیش از موسم معاودت در بردسیر حسام عزم از نیام حزم برکشید و نیت بر تحریک
و تادیب انجماعت اوباش مقصور گردانید چون بدان ناحیت نزول فرمود

روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت
نمودند چون دیدند که ناوک بأس آن پادشاه عقاب کاسر را از اوج هوا
بخاک میافکند و شست هیبت او نهنگ قاهر را از قعر دریا بر میکشد
در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز حصار بردسیر کردند چون قلعهٔ
مسلم شد و از شوائب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی چتر اعلی بمبارکی
بدر بردسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ مهائب دولت بر راست افواج
فتح در پیش انصار ظفر در پی رای اعلی بر وقایع آن حصار مطلع و از عشوهٔ
و غرور و عاقبت نااندیشی آنجماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت
و دیدهٔ تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود
و خاتمهٔ آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دلیری خویش تکبر کردند که اگر چه
در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند لشکری که در این
۲۲ سال درع مجادلت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست ننهاده
پس بر قاعدهٔ دیگر سالها معاطات کأس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت
از سر گرفتند سوار و پیادهٔ شهر بنای کوشش نهادند و ترتیب جنگی دادند که
مثل آن نه از رستم زال مذکور است و نه از سام و لیشر مأثور .

(نصایح جمشید)

جمشید فرمود آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه نتیجهٔ آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تمیز ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سرما برافرازد و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژاله آبادی در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد بیازره بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع و ادای حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنور خاک از تف سموم تنور آتشین گردد در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصاد عزایم همت بامضا رسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال و انتظام و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانید که اگر ایشان در کار

حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در بارهٔ زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد .

(تحصیل سعادت)

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار و دثار خویش سازد و بچیزی دیگر راغب نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از نکس و انحطاط مصون و ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع در مقامات محن و نوائب و مصائب انباز دیگر ابناء جنس خویش بود الا اینکه این احوال او را ذلیل و خوار و زبون نگرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگرانرا اصابت کند دچار نگردد چه مانند ایشان مستعد تأثر و تمکن نبود پس نه جزع و قلق بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بیصبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا را

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که اورا ملکه باشد
و وثوق بعاقبت محمود و قلّت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او تمکّن
شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم و متصف
نباشند ممتاز و مستثنی گرداند و آنجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن غریزت
منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس اَلَم خویشتن را
فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و رأفت و دلسوزی دوستان
و شماتت خصمان آیند .

(اغتنام ساعات)

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و غرض از وجود بنی آدم
معرفت و محبّت حق که دولت اَبَدی بدان منوط و سعادت سرمدی
بدان مربوط است و عظیمترین وسیلهٔ اکتساب معرفت صرف نقد حیات
و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق
آنرا بر مواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف
نماید سوابق عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بر روی وی گشاده گردد
دلش مهبط انوار معرفت شود و جانش مخزن لؤلؤ متلالی اسرار محبّت گردد و خاتمهٔ احوالش

از غرامت و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و افعالش از حسرت و ندامت
مأمون گردد . و اگر عیاذاً بالله چون اَبلهان دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت
مکحّل نگردیده و همهٔ لذّات را در تمتّعات حسّی منحصر داند و جمیع راحات را
در شهوات بهیمی مقصور و محصور شمارد و ایّام حیات را سرمایهٔ استیفاء حظوظ
نفسانی داند و حاصل اوقات را بملاهی و ملاعب و غوایت و جهالت مصروف
دارد ابواب رحمت بروی مسدود شود و طریق سعادت را سدهای
قوی پدید آید او را بزجر و عقاب از بساط قرب برانند مشام جانش از
آسایش و لذّت روائح ازهار حقائق محروم و نظر بصیرتش از مشاهدهٔ
آیات جلال و جمال کبریائی محجوب و بسته گردد . پس سعادتمند
کسی است که ایّام گرانبهای حیات خود را غنیمت شمارد . و این
بضاعت ثمین و گرانمایه را در بهای اعمال حسنه و کردار پسندیده
صرف نماید همیشه آن کند که خشنودی خداوند در آن باشد و آن
گوید که خرسندی و رضای حق را در آن مرعی و منظور دارد . و
بیقین باید دانست که خلاف نفس امّاره اصل همه طاعات و متابعت
و مطاوعت آن رأس جملهٔ خطیئات و سیّئات است .

(صفات شجاع حقیقی)

دانشمندان گویند شجاع حقیقی کسی است که در وی یازده خصلت موجود باشد:

اوّل – کبر نفس و آن چنان است که شخص بذلّت و هوان تن در ندهد و برای تحصیل شرافت از مکاره و نوائب باک ندارد و باندک و بسیار آن التفات ننماید.

۲ – نجدت و آن عبارت از وثوق نفس بثبات و استقامت خویش است و صاحب این فضیلت را در موقع سختی اضطراب و قلق و ضجرت راه نیابد و حرکات نامنتظم از وی صادر نگردد.

۳ – علوّ همت که از مباشرت کارهای خطیر نترسد و چون خیر و نعمت بوی روی نماید یا بمقامی ارجمند یابد مغرور نگردد و نخوت و بطر نعمت بروی راه نیابد و در موقع نکبت و سختی ضجرت ننماید و غم و اندوه بروی مستولی نگردد.

همت بلند دار که مردان روزگار · از همت بلند بجائی رسیده اند

۴ – ثبات که نفس را قوّت مقاومت آلام و شدائد ملکه باشد و بهر نامرادی عنان عزم وی از طریق مقصود معطوف نگردد.

۵ – حلم که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب آزار و تحریک نکند و اگر مکروهی بوی رسد شغب و بیتابی ننماید.

۶ – سکون که در کارها پای از جادهٔ وقار بیرون ننهد و سبکباری و طیش ننماید و بهر ناملایمی که ببیند یا بشنود آرامی و سنگینی را از دست فرو نگذارد.

۷ – شهامت که برای ذکر جمیل بعظائم امور و کارهای خیر حریص باشد

۸ – تحمّل که نفس را برای کسب امور پسندیده در رنج دارد و فرسوده گرداند

۹ – تواضع که خود را بر کسانیکه در جاه از او نازلتر هستند مزیّت ندهد و مرتبتی ننهد.

۱۰ – حمیّت که در حفظ ملّت و وطن و نوع و چیزهائیکه محافظت آن واجب باشد تهاون روا ندارد.

۱۱ – رقّت که از مشاهدهٔ تألّم ابناء جنس متألّم و متأثّر گردد بی آنکه اضطراری در افعال وی ظاهر و حادث شود.

(بهاء الدّوله دیلمی)

امیر بهاء الدّوله ضیاء الملّه ابو نصر بن عضد الدّوله بحکم اینکه امیر المؤمنین

الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول میجست و بر خلاف رضا
و موافقت او کارها میراند و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب
فتنی حادث میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را بشناسد و رعایت
مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ
دین از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت
تا در شعبان احدی و ثمانین و ثلاثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او بتصرف گرفت و بطایح فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله
آنجایگاه بود او را به بغداد خواند و بر او بیعت کرد و سدّ ثلمت و قوام امت
بمکان او حاصل آورد و در رمضان آن سال او به بغداد رسید و طبقات مردم
از صدق یقین و اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و بامامت و خلافت
او تبرک و تیمن جستند . چه مناقب او در همهٔ جهان چون ثواقب
درخشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایام ظاهر و باداء امانت
و شرایط امامت بر وجهی قیام نمود که عالمیان مقر و معترف شدند
که چون او امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای

سریرت بر سریر خلافت ننشست .

(ابو العباس فضل بن احمد)

وزیر ابو العباس از معارف کتّاب و مشاهیر اصحاب فایق بود و در آن
عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت منصوب شد ابو العباس صاحب برید
بود بمرو و امیر ناصر الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او
نبذی معلوم شد و بحضرت ملک نوح نامه نبوشت و ابو العباس را بخواست
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد
و ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی با بو العباس روان
کرد که به نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین فرماید پیش گیرد و او نیشابور
رفت و سلطان کدخدائی خویش بدو داد و اگرچه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة
ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قائم بود و کفایت او
در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او
در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با طراوت جوانی و مقتبل
شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفات ایام
و دهات روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین

بر پدر او در وزارت بُت اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حسّاد بدان رسید که در دست ناصر الدّین شهید شد دلش بر صفای جانب او قرار نگرفتی

(کارداران دولت)

اگر پادشاه را باید که شرایط عدل مرعی باشد و ارکان ملک معمور کاردا[ران] چنان بدست آرد که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب طمع و مغمور هوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه بود و باید دانست که ملک را از چنین کارداران چاره نیست که پادشاه مثلاً منزلت سر دارد و ایشان مثابت تن و اگرچه سر شریفترین عضوی است از اعضاء هم محتاجترین عضوی است باعضا چه در هر حالتی تا از اعضای آلی آلتی در کار نیاید سر را هیچ غرضی بحصول نپیوندد و تا پای رکاب حرکت نجنباند سر را بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد . و تا دست همعنان ارادت نشود سر تناول هیچ مقصود نتواند یازید پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرط است و از مبداء آفرینش هر یک عملی را معیّن پادشاه را نیز کارگذاران دگماشتگان باید که درست رأی و راست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست

و پیش بین و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جادّهٔ انصاف راسخ قدم و بنگاهداشت حدّ شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم و اندازه محدود تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک آسان دست دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خدم او نه بر اینگونه باشند بدان عسل مصفّی ماند که از بیم نیش زنبوران بنوشِ صفو آن نتوان رسید .

(فرزندان شمس الدّین صاحبدیوان)

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدّین خواجه بهاء الدّین محمّد و خواجه شرف الدّین هارون بودند هم در مبداء ریعان عُمر و عهد صبی و خردی آیات شمایل کرم در ناصیهٔ میمون ایشان ظاهر و لایح و امارات کیاست و فطنت بر جبههٔ مسعود آنان ساطع و لایح در استحکام قواعد علوم و استنباط صُوَرِ فضائل نفسانی در حلبهٔ زمان هم تک بودند امّا خواجه بهاء الدّین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشائی متقلّد حکومت اصفهان شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هرچند تارک نبود فترتی راه یافت تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت

واعلان سطوت را اینهمه اثر کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بأس او
شیر عرین تن برو به بازی داده بکلی در عفو و اغماض بربست و اگر از شخصی حرکتی
نه بر وفق ارادت استماع افتادی جانی را بر باد بل خاندانی بدست استیصال
میداد علیهذا چند هزار تن بانواع قتل و مثله و اغراق و احراق از
فسحت معمورهٔ حیات بوحشتخانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت
و نوّاب دیوان و طوائف صدور و اعیان در شب که سر بر بستر استراحت
مینهادند چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر
و غضب او چگونه خلاصی خواهند یافت . عجبا چرا باید نفس انسانی بر این صفت
مجبول و مفطور گردد و مانند سباع ضاریه مردمان را دچار وحشت
و هراس سازد .

(بیوفائی جهان)

ای ملک بدانکه هرچند تو با جهان عقدی سخت بربندی او آسانتر فرو میگشاید
و چندانکه در او بیشتر میپیوندی او از تو بیشتر میگسلد جهان ترا ودیعت
داری است که جمع آوردهٔ ترا بر دیگران تفرقه میکند و ثمرهٔ درختی که
تو نشانی به دیگران میدهد هر بساط که گستری در نوردد و هر اساس که نهی براندازد

و عمر را هیچ مشربی بی شائبهٔ تکدیر ندارد و عیش را هیچ مائدهٔ بی عائدهٔ تنغیص
نگذارد اگر صد یکی از آنکه همیشه دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که
مخلص باشد او را با دشمن صدساله برابر داری ببینی که دیدهٔ خطابین ترا
غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی را با اینهمه روشنی از
او ادراک نمیکنی و سمع باطل شنو را چگونه پنبهٔ غفلت آگندهٔ که ندای
هیچ نصیحت از منادی خرد استماع نمائی . ای ملک هرچه فرود عالم تابست
و در نشیب این خاکدان همه عرضهٔ عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر
و تبدیل و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت تشتت
مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این
بسائط آفریدند بانتقال صورت گاه هوا هیئت آب بستاند گاه آب بصورت
هوا بگشتی شود و گاه یبوست اوعیهٔ رطوبت بردارد گاه برودت چراغ حرارت
منطفی سازد و آدمیزاد هرگز از این تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما
بیفسرد و از گرما بتفسد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بیارش طراوت او
ببرد و پرسش نداوت زایل کند اگر اندک غمی بدل او رسد بشره مرد
بکمتر دردی بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنچه بچیز

وجود پوست در اعتوار این حالات و تارات همه یکرنگند و یک حکم دارند .

(رعایت حقوق پدر و مادر)

گویند شرف انسان در تواضع و علم و ادب است و عز خلایق در تقوی و دیانت و راحت مردم در قناعت و نیکو حالی دارین در ضمن رضایت والدین که واجبترست از ادای دین و هر که والدین خود را با وجود انواع حقوق خدمت و تربیت و اقسام رعایت و مواظبت و تقویت باعزاز و اطاعت و فرمانبرداری و منت مخصوص و مسرور نگرداند البته هیچ عاقل منصف و بصفت مروت متصف او را جای اعتبار و اعتماد نماند .

گویند هرگاه حضرت رسول ذوالجلال علیه سلام الله الملک المتعال بغزا رفتی همهٔ اصحاب و احباب و اشیاع و اتباع خود را گفتی از شما هر که پدر و مادر واجب الرعایه دارد اولی و احسن آنست که در غزا و جهاد همراهی و موافقت ما را بگذارد که رضای خالق ثقلین نیست مگر در خشنودی والدین

مروی است که حکیم علی ترمذی و دو طالب العلم دیگر بر آن شدند که سفری اختیار کرده کسب علوم و معارف نمایند چون مادر حکیم از این معنی با خبر گشت و گفت من عاجز و بیمارم و جز تو متولی کار و محرم اسرار و مونس

روزگار ندارم باری این تضرع و زاری در دل حکیم تاثیری عظیم نموده فسخ عزیمت کرد و خدمت مادر بر تحصیل علم برگزید اما هر روز یکبار بگورستان رفتی و از حسرت و ضجرت زار زار بگریستی روزی پیری روشن ضمیر وی را دید و موجب گریه پرسید صورت حال باز گفت پیر گفت اگر خواهی من هر روز اینجا آیم و ترا علم بیاموزم حکیم شرایط ثنا و سپاس تقدیم نمود باری پیر مدتی متمادی هر روز بتعلیم وی پرداختی تا حکیمی فاضل و دانشمندی متبحر و کامل گشت و از اقران و اکفاء درگذشت .

(رقعه)

شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و آویزهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط حکمهای سبحانی است که بندهٔ ناتوان را ابر رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطمهٔ تربیت بزند زخم و مرهم با هم فرستد و درد و درمان توام مهر و قهرش را معنی یکی است و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست و داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ امید بحمدالله از وصول

این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص و عام بمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن به اینک پرکاه نگیرند نه زنگی از سودا بر صفحهٔ سویدا ماند و نه زنگی از وسواس بر آئینهٔ حواس مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند بر طوف از این معنی بحسرت مألوف است و قوم روس بدهشت مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کند تیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت خصم منکوس گردد .

بکنیش اندر ببینی عنا و محنت و رنج — بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش نگر — خدای قسمت آجال و نامهٔ اعمال

(حکایت)

خواجه نظام الملک در دستور الوزراء مذکور داشته است که روزی نزد امام وقت رفته گفتم سالهاست سلطان مقالید امور بقبضهٔ اختیار و اقتدار من تفویض کرده و مرا محسود و مغبوط جهانیان ساخته و در این مدت هرگز خلاف رضای او پیرامن ضمیر نگذشته است و هیچگاه امری که

موافق دولت و مصلحت او نباشد از من صادر نگشته و با اینهمه هرچه تفرس و احساس میکنم مزاج او را نسبت بخود منحرف و متغیر مییابم امید دارم که از موجبات این آنچه بخاطر فیض مظاهر میرسد بمن بگوئید امام گفت ای خواجه تو با اینهمه عقل و فضل ندانسته که ملک و مال محبوب بنی آدم است خصوصاً ملک و مال ملوک و سلاطین تو میخواهی محبوب کسی را در تحت تصرف آری و باطن او با تو صاف باشد .

خواجهٔ مذکور خود میگوید هرگاه پادشاه را بخاطر رسد که هرچه مراست در تصرف وزیر است مباداکه در آن خیانتی کند بمجرد همین تصور اندکی غبار ملال بدامن ضمیر او نشیند و بتعاقب ایام و توالی و تتابع شهور و اعوام آن کدورت و ملال مضاعف شود تا کار بجائی رسد که یکبارگی سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب گردد مانند مرضی که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد اما رفته رفته بسبب ازمان مرض طبیعت عاجز و ضعیف گشته قادر بدفع آن نباشد و آفات زیاده شود

(معتمد الدوله نشاط)

حضرت حاجی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود

در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله اموال جدید بر اموال قدیم
می افزود و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و
عزت تا وضع کارش دگرگون شد مزارع از منافع افتاد و عقار
و ضیاع متروک و مضاع ماند و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس
و حبّ و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه دام میسر نمیشد
باز همچنان دست کرم به بذل درم گشاده و خوان احسان بر سائر و زائر
نهاده طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع نائل و منع سائل نمودی
و از قدح و مدح و ذم و تحسین پروا نکردی و از بیش و کم رنج و الم نیافتی
چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی
قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده
ولی چون پردهٔ طبیعت بکلّی چاک و نفس سرکش عرضهٔ هلاک گردد
ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشأ
موجود نگردد نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات این حضرت نیفتاد
و بهر دو یکبار پشت پا زد تا برتبهٔ اعلی موفق و طالب الحق گردید
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاش‌اند

یا طالب معاد قومی بنشوهٔ عاجل در عیش و قومی بوعدهٔ آجل در طیش دلها
در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این
هر دو رسته دارد و جان بیاد یکی پیوسته .

(رقعه)

هر ملک وجودی که بجز بی بگرفتی   سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بی یاد شما گذشته
یا نقش خیال و آرزوی وصال از نظر دیده و دل محو گشته باشد نتیجهٔ انیقه
که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود در رسید
و خاطر آرزومند را تسلّی و تسکین داد من نمیدانم که این جنس سخن را نام
چیست نوّاب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتعد و لاتحصی که این
اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ سطورات مصروف داشته
همه کار را بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام
و توارد اسقام فرمودند با آن فقرات ثلاثه رسیدند عرض کردم اول
منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق از آن این
خانواده است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم

کردیم و بسه دارر و بس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب
بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علیقلی خان بشما
رسانده باشد و هرچند نرسیده نفاق با من اولاد بخفقلیخان و اختلال
کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله عود
عائد و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است
و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ
بهجت ضمیر است نزدیک میباشد .

(حکایت)

شنیدم بشهری از اقاصی بلاد چین درختی بود اصول بعمق ثری برده
و فروع باوج ثریا کشیده در غایت طراوت و نهایت خضارت
گفتی نهالش از جرثومهٔ باسقات خلد وار و میهٔ باغ ارم آورده اند
طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت نخلهٔ مریم اعادت کرده
تا چون بجثهٔ آدم مزلهٔ قدم فرزندان او شده روزی مسافری
بشهر آن درخت رسید امتی را در پرستش آن درخت دید از آن حال تعجب
تمام نمود و با عبدهٔ آن ملامت آغاز کرد که جمادی را که نه حواس

مدرکهٔ حیوانی دارد و نه قوهٔ محرکهٔ ارادی نه دافعهٔ المی در طبیعت
نه جاذبهٔ راحتی در طینت شما بچه سبب قبلهٔ طاعت کرده اید پس از غیبتی
که از غلو آن قوم در پرستش درخت بدید برخاست و تبری برگرفت و خواست
که زخمی بر میانش زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام
که بتعدی من برخاسته گفت میخواهم مجبوری و معذوری تو بخلق
باز نمایم تا معلوم کنند که تو چندین مدت ایشان را هیزم آتش
دوزخ بوده نه سبب نعیم بهشت باز درخت آواز داد که از این تعرض من
اعراض کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنکه درشت مغربی از جیب
افق مشرق در دامن نوطهٔ آسمان گون گردون افتد یک درست زر خالص
از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک روزگاری صاحب
مال گردی مرد با فرط تحیر و تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز
دیگر میعاد در رفت یک درست زر سرخ یافت و یک هفته هم بر این نسق
میرفت و زری یافت روزی بر قاعده آنجا شد هیچ نیافت
دیگر باره تبر برگرفت از درخت آواز برآمد که چه خواهی کرد مرد گفت
چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف

بود باز گرفتی استیصال تو خواهم کردن درخت گفت آنچه تو از من یافتی اصطناعی بود که ترا بواسطهٔ آن مستقل کردم و رقبهٔ ترا در ربقهٔ خدمت آوردم تا تو دانی آنرا که بر تو دست احسان باشد قدرت و امکان اسائت هم هست مرد را از این سخن وقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام از استغناء او و نیازمندی خویش در خود مشاهدت کرد و همگی او چنان فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد .

(ادبیّات)

اوّل علامت تشخّص یعنی اسباب شخصیّت ملّت که مایهٔ امتیاز و جدا کردن آن از سایر ملّت میشود زبان است و روح زبان ادبیّات میباشد و ادبیّات عبارت است از سخنهای نغز و دلکش معقول و حرفهای مطبوع متین که از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیدهٔ عقل است و از جهت ملایمات و دقایق مادّی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق مرآت خیالات بلند و نمایندهٔ افکار ارجمند مزیّن بمضمونهای بدیع موشّح بنوادر ترصیع مجموعهٔ معانی و بیان شایستهٔ هر دوره و زمان دارای نوادر امثال بصافی و پاکی آب زلال و این قسم سخن است که همیشه گمراه را

براه آورده و سرگشتهٔ نادان را بساحت با نزهت معرفت و دانش دلالت و هدایت کرده و وحشی را اهلی و رام ساخته زنگهای کثیف کدورت را زدوده و جبهه‌های مکدّر را صیقلی و مصفّی نموده و کج طبع جانوری را که مزایای سخن را ندانند یا برای روز و آفتاب جهان افروز لغز و معمّی خوانند و جنس سخن زیاده از دو نوع نیست نظم و نثر و نظم بر نثر مقدّم است و باید دانست که هیچ زبانی خالص و بسیط بحال اوّلیهٔ خود نمانده بلکه در اثناء رشد و نما دچار عوارض یعنی اختلاط و ترکیب گشته و طبیعی است که زبان با ترقّی انسان رو بترقّی گذارده و راه وسعت و انبساط سپارده و آن فزونی و زیادی بواسطهٔ اصطلاحات تازه میباشد که در هنگام حاجت وضع مینمایند یا از السنهٔ قبایل و امم همسایه بطور عاریت و قرض میگیرند و این داد و ستد علمی نیز در حکم صادر و وارد ممالک و تجارت و معاملهٔ داخله با خارجه باشد که هیچ امّت را از آن چاره و گزیری نیست و بزرگان آگاه و متتبّع و دانشمندان متبحّر صحّت آنرا تصدیق کرده بعلاوه کدام ادیب فرانسوی انکار کند که ریشهٔ زبان او در السنهٔ یونان و لاتین نبوده و کهنه لغات خود را از آن

دو مأخذ اخذ نموده و از آنجا که ممالک یونان و روم قبل از مملکت فرانسه
و سایر اقطار فرنگ باین فوز فائز شده و دارای فنون عالیهٔ حکمت و
ادب گشته فرانسه و امثال فرانسه ناچار از آن منبع معارف استفاضه
و اقتباس کرده و گوهر مطلوب را از معدن اصلی بمخزن
نو ساخته آورده

(هوشنگ)

در آن چندگاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن درکشید
و در کنج انزوا و اختفا رشیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد
پیش گرفت بسبب اختلاف سران سپاه و دو هوائی اعیان مملکت
اندک ثلمهٔ بسد ممالک و رخنهٔ بحصن مسالک راه یافت و چون در ایام
ان
بشیر جهدی و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغاة و شرذمهٔ از عصاة
که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت
طغیان مستمر بودند و در اقامت رسوم حزم و تشحید بصیرت مقصر سلوک جادهٔ
عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از
ربقهٔ پیمان بتافتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حقوق ولینعمت مصروف

داشتند غافل از وخامت عاقبت آن و برخلاف واقع بی ایضاح
بینتی و اثبات حجتی امثله و مخاطبه اصدار کردند محتوی بر بهتان و دروغ
و منطوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که در سر سر از گریبان طغیان
برآورده بودند و بخفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها
تخم حسد کاشته و هرگز بر بر نداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده
و روزی بوی ثمرهٔ مراد نشنیده در حث و تحریض ایشان و قیام نمودن
باحتشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین
سیاق که مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق بود بپرداختند
که اگرچه امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال
ضافرت وزیر در سلک انتظام متسق و منتظم است لیکن مکررات استماع
افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخیت
از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران و اکفاء استعفا خواسته است
و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود در نیت که امروز و فردا
بهجوم هرم و ظهور مشیب آفتاب رایش در عقدهٔ کسوف اختلال عقل و
تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد

وچون آن صورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام چنین نقشی ظاهر
شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح شناسد

(ادبیات)

ادبیات هر ملت نظم و نثر شعرای استاد و فصحای سخن سرای آن ملت است
و قومی در روی زمین نیست که کار زبان و دانش آن قوم بتألیف کتب
و تدوین رسائل کشیده باشد و ادبیات نداشته باشند چه اولاً طبع موزون
و طبیعت سخن سرائی امری موهوبی است و طوری طبیعی که حکم آواز دارد
و شخص صاحب آواز ناچار میخواند چه دیگران بخواهند چه نخواهند از آن حظ
و لذت ببرند یا نبرند و صاحب طبع موزون و استعداد بلاغت نیز بمحض آنکه
قفل از دهان او برداشته شد یعنی بچند لفظ و چند عبارت دسترسی
پیدا کرد بگفتن شعر میپردازد و عبارت پردازی میکند . ایرانی باشد
یا رومی هندی یا چینی . بعبارة اخری بانی و مؤسس اساس نظم
عالی و عبارت فصیح طبیعت بشر است و این دو از خصایص حیوان ناطق قاطبة
قومی مخصوص و نژادی معین باختراع آن نپرداخته اند و گناهی نیست که عرب و عجم
کرده باشند آفریننده این میل و استعداد را در نهاد بنی آدم نهاده

و این داده را مبدأ اعلی باین طبقه از مخلوق داده . بعضی گمان
کرده اند شعر و انشاء از امور تفننی ملل است و مایهٔ مشغولی و وقت گذرانی
و حال آنکه چنین نیست بلکه نظم فصیح و نثر بلیغ عصارهٔ جوهری از عقول اولیا
و حکمتهای نافع و نمایندهٔ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده میباشد
و خواننده را بیش یا کم از عادات رذیله و رسوم نکوهیده از دنائت
و شرارت و غیرها باز میدارد . روشنتر بگوئیم ادبیات حقیقت علم را
بزبان عوام منتشر مینماید و مطالب مفیده را بذهنهای دور نزدیک میکند
و بتجربه دیده ایم آنهاکه از اشعار فصحای نامی بارع و بلغای مشهور ما هم
چیزی میدانند در مشاعر و مدارک از سایرین بالاتر و والاترند
شک نیست که سرای عالی و اثاث البیت ظریف و اسباب تجمل
نوظهور و ساخته های بدیع ظاهر خلایق را زینت میدهد و مرد را
بنظر ذیشان و معتبر جلوه میدهد . اما اگر مالک سرا مردی بلیغ
باشد و سخنهای استوار گوید و از بیانات و مفاوضات او حکمت و
ادب ریزد دخلی باساس و اسباب ظاهری نداشته باشد چه این
عرضی است تغییرپذیر و سریع الزوال و آن جوهری است بسته بوجود و بود مرد

(پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام)

این شاپور مردی مشفق و نیکو خلق بود فقرای مستحق و صلحای معیل را از رواتب ادرارات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی و چون نوبت حکومت و امارت بدو رسید مدت پنج سال و پنج ماه پادشاهی کرد . روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه گسسته شد و ستون نهاد بر وی در افتاد و هلاک گشت . و هم در آن روز اعیان مملکت ملک و تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد و در بث عدل و حث بذل مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه اشتهار یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلهٔ عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات بروی مقرر کرده بود بسد جوعتی و ستر عورتی قناعت نمود .

و معنی این ابیات حسب حال و روزگار او شد

زان طبخها که دیگ سلامت همیکند   خوشخوارتر ز لقمهٔ نانی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام میزند   سازنده تر ز صبر و دوائی نیافتم

و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق مسلوک داشت و مدت ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود . و گروهی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چندان بدیع و غریب و عجیب نیست .

چه آنکس که دامن فراهم گرفت   چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
پس از مکر و دستان حاسد نرست   که بنیاد اهل حسد بادیست

(خر آسیابان)

شنیدم انوشیروان از غایت رعیت پروری که طبع وی بر آن مجبول و مفطور بود نخواست که جزئیات احوال رعایا و برایا از اقاصی و ادانی بروی مستور ماند پیوسته تظلم دادخواهان و متظلمان را بگوش خود اصغا و استماع نموده بر نقیر و قطمیر امور آگاه شدی و وضیع و شریف و خرد و بزرگ را یکسان مشمول انعام و احسان خویش داشتی

وخرسند وخشنود ساختی چه اگر دادخواهان بدیگران متوسل گردند واستغاثهٔ خود را بزبان این وآن اظهار کنند در کشف آن قصور یا تقصیری رود در قواعد عدل که مصالح ملک بر آن مبتنی است وهن وفتور واختلال راه یابد . وقتی بفرمود تا رسنی از ابریشم بافته جرسها بر آن آویختند ودر ساحت سرای ببستند تا هر ستم رسیده دست بر آن زدی جرسها بجنبیدی وصدای آن حکایت حال آن متظلم را بپادشاه انها کردی گوئی دل آهنین جرس بر حال مظلومان وملهوفان محنت کشیده رحم آوردی وکشف بلوی وبث شکوی وتظلم ایشان نمودی روزی که حوالی سرای از مردم خالی بود خری لاغر ونحیف آنجا رسید وتن خود را بر آن رسن بمالید جرسها باهتزاز آمد وآواز آن بسمع کسری رسید انوشیروان از فرط کراهت وانزجاری که از جور داشت زود از جای برخاست وبجستجو وتفحص نمود خری را دید از صاحب آن سؤال کرد گفتند صاحب آن آسیابانی است چون پیر وضعیف گردیده او را رها کرده کسری بآسیابان امر فرمود که خر را بخانه برد وبر قاعدهٔ رواتب آب وعلف او نگاهدارد . آسیابان امر شاهانه را امتثال نمود ودر حق او کمال

مواظبت را مبذول داشت واز تعهدش دقیقهٔ اهمال واهمال ننمود

(حکایت)

علی نام مادر حکایت کرد که من در زمان خلافت مقتدر در بغداد نان محبوسان دادمی روزی در زندان مردی را دیدم دست وپای بزنجیر وغل گران گفتم ای مسلمان سبب حبس وتعذیب تو چیست گفت من مظلومم وجرمی ندارم شبی در بازار یحیی بوثاق دوستی مهمان بودم بعد از استیفاء مائدهٔ برای اقتباس فائده ساعتی در آنجا توقف کردم چون قوت خواب بر لذت سمر غالب آمد عزیمت خانه کردم در راه جماعتی از عسسان پدید آمدند من اندیشه کردم که نباید مرا بگیرند وبزحمت ایشان در مانم از پس دکانی نی بستی بود آنجا رفتم چون عسسان با شمع ومشعله آنجا رسیدند گفتند پس این نی بست باید دید نباید که کسی مخفی باشد پس آنجا در آمدند ومشعله آوردند کشتهٔ دیدم آنجا کشته بودند حالی وخون از وی میدوید وکارد بر سینهٔ او نهاده مرا دیدند بر سر او ایستاده بگمان شدند که کشندهٔ او منم مرا بگرفتند وبانواع عذاب کردند چون بیگناه بودم اقرار نمیکردم وآن خون بر من ثابت نشد مرا حبس فرمودند جمعی از اتباع واشیاع من که بیشتر معاریف بغداد بودند

بر دیانت و صلاح و عصمت من شهادت اقامت کردند تا از کشتن من امتناع
نمودند و مرا هم بر این حالت که می بینی محبوس گذاشتند و شانزده
سال است که در این محبسم و با این همه در این مدت یکساعت از الطاف
پروردگار نومید نیم که زمان تا زمان فرج روی نماید و درهای خلاص
بر من بگشاید و تا ما در این حدیث بودیم درهای زندان را شکستند و غوغا
در زندان او فتاد و جمله رهائی یافتند و آن مسکین بیرون آمد امیر عیسی را
کشته بودند و فتنهٔ عظیم قائم شد و آن فتنه گوئی سبب حصول خلاص آن
محبوس بود و قوت یقین و ثقت او بفضل اکرم الاکرمین وسیلت و ذریعهٔ
رهائی او گشت تا عالمیان بدانند هر که بفضل آفریدگار امیدوار بود
بعاقبت از همه محنتهاش رهائی دهند و از همه بستگیهاش گشایش بخشند

(حکمت و نصیحت)

دانشمندان گفته اند بر مردمان لازم و واجب است که آنچه در ایام جوانی
و توانائی بدست آورند بعضی را صرف معیشت نمایند و برخی را برای ایام
پیری و ناتوانی ذخیره سازند و اولی آن بود که شطری از اموال
نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات

و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از
دو طرف دیگر جبران میسر شود . و اما خرج و انفاق . باید که در آن
از چهار چیز احتراز کند . اول خست و لئامت و آن چنان بود که در
اخراجات بر نفس و اهل تضییق نماید و تنگ گیرد یا از بذل معروف و
خیرات اِبا و امتناع نماید . دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد
در وجه واجب خرج کند . سوم ریا و مباهات و آن چنان بود که در مقام
خودنمائی و مفاخرت بر دیگران انفاق کند . چهارم سوء تدبیر که در
بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن . و مصارف
در سه صنف مقصور و محصور افتد . اول آنچه از روی دیانت و طلب
مرضات حق دهند . مانند صدقه و زکوة . دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و احسان دهند . مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات . سوم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت .

(شمس المعالی)

شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس

و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود
و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معارف و ملاهی
منزه و مبرا چه پیداست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند و جمعیت
هر دو بر بقا و دوام متصور نیست

شمس المعالی بسمت عدل و انصاف و معدلت آراسته بود و بر اهتمام
حال رعیت و اعتنای بمصالح زیردست حریص . و در فنون علم و
آداب متبحر و در جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسایل
او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او
در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و خط او خطه محاسن بود و در ربط
کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل و وشی محوک و تبر مسبوک سحره بابل
سخره انامل او بودند و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند
هر نقطه که از نوک خامه بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل
و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید
دری در واسطه قلاده روزگار و صاحب کافی هرگاه که از مکتوبات
او بدیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس .

(رقعه)

مخدوم مطاع مشفق مهربان من رقیمه کریمه رسید و ابلاغ مکرمات
و ایضاح مبهمات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته
همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از
جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بمیمن قدوم مبارک شما حلاوت
امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که موکب مسعود و قایع نگار چون نسیم باد بهار بر آنجا خواهد گذشت
و ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده
مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است
و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد کار ایران و روم از دو سمت بهم
بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله
نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد
ذکری از قرارنامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان
شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف
اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت فتاد و دلعو

الهی و بخت شاهنشاهی سمت عسکر جانب شرق تقلّد وساطت و تعهّد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسمخان سرهنگ که بسفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت با آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چراکه خواهشهای این دولت همه امور جزئیهٔ مسلّمه است و شریعت ما شریعت سهلهٔ سمحه ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویند و اگر لشکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است همان را بکنید .

(افضل الدین محمّد وزیر سلطان حسین بایقرا)

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد الحق باستحقاق فضل و کمال و علوّ همت و آثار کفایت چون او وزیری بر صدر بزرگواری و مسند عزّت ننشانده والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه

ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان و اباً عن جدٍّ منصب معتمدی و پیشوائی ملک کرمان بلکه سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوّق رسانیده منصب وزارت تا یمن قدومش موشّح و آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام ما لا کلام یافت قلم عطارد لقب او را اکفی الکفاة نوشت وزیر اعظم با او بشمس الوزراء خطاب کرد سماحت و الطاف این قائد نامدار کرم بزرگان برمک را لا شیٔ کرد وجود بیدریغش سجلّ سخاوت حاتم را طیّ فرمود خواجه بزرگ نظام الملک الحسن الطوسی تغمّده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک نصیحت نامهٔ نوشته که مملکت پادشاه را بمثابهٔ خیمهٔ تصوّر کرده اند و رعایا را مثل اوتاد خیمه که بی اوتاد قیام خیمه محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه اند که بقوّت اوتاد که رعایا هستند خیمه را برپای دارند و وزراء بر مثال ستون خیمه اند و ستون خیمه را چهار صفت باید که اهلیت و شایستگی بارگاه ملک ازو را حاصل باشد و آن عبارت از راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا

راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمّل و ثبات را شعار و دثار سازد و از خبث باطن و اعوجاج و نقصان دور باشد که چوب کج شایستگی ستون شدن را ندارد غرض از ایراد این حکایت آنکه صفات نیز بور در ذات این وزیر مضمر و مدغم است و با وجود ملازمت درگاه و ملابست امور جمهور پیوسته بکسب فضائل و حکمت مشغول و بحلّ مسائل علمیه اوقات خویش مصروف میدارد حقّ تعالی عین الزّوال را از روزگار این فرّ با اقبال دور داراد و ظلّ ظلیل او را بر رعایا ممدّ و دگرداناد و دولت او را تا یوم التّناد امتداد دهاد .

(اخلاق کریمه)

چنانکه حیات هر تن منوط بجان باشد بقای هر امّت نیز بخلق کریم است یعنی اخلاق کریمه را باید روح طوایف و امم و روان قبایل و ملل دانست و بدن که روح ندارد چه دارد و مرد زنده دل جثّهٔ بی روان را چیزی نشمارد و بر قومی که دچار تباهی اخلاق گردد چار تکبیر زند و از دوام و بقای آن صرف نظر کند مهذّب آزموده و مجرّب ستوده این سخن را

یاوه و بیهوده نگیرد بلکه از صمیم قلب و بن دندان آنرا بپذیرد مثلاً صدق و راستی یکی از ملکات فاضله است اگر عشیرتی و سلسلهٔ ترک این خصلت مرضیه گویند و راه کذب و غدر پویند البتّه براه انحطاط و اضمحلال روند و کیست که آنها را انسان خواند و جماعتی که بصفت ناراستی و غدّاری متّصف شدند و بنادرستی و دروغ موصوف و معروف کمتر ضرر و زیان آن جماعت این است که اعتماد و وثوق برای آحاد و افراد آنان نماند و چون وثوق و اطمینان بار سفر بست و رفت اتّفاق هم با آن برود و نفاق و شقاق و خصومت و عداوت جانشین آن گردد کارها رو بپریشانی گذارد و آثار زوال و فنا آیهٔ یأس بر ایشان خواند

آیا این حرف حسابی و صحیح است یا از قبیل خیالاتی که بشاخ و برگ صنایع شعری و لطایف و ظرایف عبارت پردازی بصورت صحت در آمده و کسوت توهّمات عاریت در بر کرده و اگر صحیح و متین نیست چرا دول متمدّنه با وجود عدّت و عظمت برای خود همدست درست میکنند و متّحد و معاهد میترا شند . عاقل داند که اتّحاد و اتّفاق رأس کلّ تدابیرست و برنده تر از هر شمشیر .

(طریق کسب معرفت)

آدمی را از دو راه آگاهی و معرفت حاصل شود و بفیض بصیرت و بینش فائز گردد یکی از راه باطن و آن بواسطهٔ متابعت احکام شرع شریف و دین حنیف است . یعنی اولاً باحتراز از مناهی و محرمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک رذائل و ذمائم هرچه باشد از خبث و شیطنت و شر و کیدت و خوردن مال حرام و آزار و اضرار اماجد و کرام و اقدام بظلم و اجحاف و تعدی و اعتساف و تعرض بعرض و ناموس و حقوق بندگان خدا و انواع فسق و فجور و بهتان و زور و غیرها . ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تام تمام در واجبات و مستحبات و مواظبت و مراقبت در اذکار و اوراد و فکر در آلاء و نعماء الهی و مواهب لایتناهی که سبب تذکر انسان بمبداء اعلی باشد . نیز تخلق باخلاق حمیده و ملکات فاضله و اجتناب از عادات مذمومه و نکوهیده و دوری از هر نوع شهوت که مورث غفلت است و آخر الامر مخالفت با هوای توسن دیو رهزن و دوستی ملک منان و قادر سبحان و توجه بملکوت اعلی و درجات بالا

و انزجار از ناسوت اسفل و درکات اضل این جمله را بزرگان بریاضت شرعیه تعبیر کرده اند و بر آنند که چون شخص از آلایش تن آسانی دست شوید و برای وصول بحقیقت راه پوید لوح دلش صیقلی و پاک شود و ضمیرش روشن و آئینهٔ ادراک گردد .

راه دیگر دانش و ایقان و علم و عرفان اطلاع کامل از اوضاع عالم و خبر از عوائد و رسوم امم که پس از احاطه بزشت و زیبا و فهم معیار و مقیاس افکار کامل و کاملا و تدبر و تعقل و غور و تأمل داند کجی و راستی چیست کج کدام است و راست کیست و ما از خوض در آن حقایق و دقایق آنچه را که داریم عزیز و گرامی میشماریم و هرچه را نداریم باید از هر جا که باشد بدست آریم تا گنجینهٔ فضائل خویش را کامل نمائیم و موزهٔ معارف مملکت را بیارائیم و لطائف لاحقه را بر ظرائف سابقه بیفزائیم

(صراف کریم و عوان ناسپاس)

در کوفه صرافی بود متمکن و متمول ثروت وافر و نعمت و مروتی بغایت کمال داشت و او را با عوانی مصادقت و دوستی بود و کرات در حق آن عوان انعام و احسان مبذول داشته چون در کوفه فتنه ها

پیدا آمد عوان در آن فتنه خود را اظاهر کرد و برخوارج معاونت و مظاهرت
نمود چون مصعب زبیر بر آن ولایت مستولی شد عوان در وثاق صرّاف
متواری شد و مدّتی مدید بماند تا آنگاه که حجّاج بکوفه آمد و مصعب را
بکشت آن عوان بحجّاج پیوست و آثار کفایت ظاهر گردانید روزی
حجّاج او را گفت آخر از کفایت و کاردانی تو ما را هیچ توفیری نخواهد
بود اگر از معاندان کسی را شناسی اعلام باید داد تا تدارک کرده شود
عوان گافر نعمت گفت اینجا صرّافی متموّل و با ثروت است و علت غنا
و ثروت وی آن است که شش هزار دینار از مصعب نزد او بامانت
بود . حجّاج باحضار وی مثال داد و فرمود تا او را بتکلیف و تعنیف بیازردند
و در مطالبه کشید و انواع بلا و تعذیب بدو رسانید مرد گفت مصعب را نزد من
امانتی نیست و من متصرّف آن نبوده ام حجّاج گفت فلان عوان چنین تقریر کرده است
گفت آری گناه من بیش از این نبوده است که دو سال او را در خانهٔ
خود مخفی داشتم و آنچه لازمهٔ اهتمام در رعایت و مواظبت بود در حق
فرزندانش مبذول داشتم و اگر امیر را در صدق مقال من شک
و تردیدی در خاطر است از زن و فرزندانش سؤال فرماید حجّاج

بفرمود تا زن عوان را حاضر کردند پرسید در این فترتها کجا بودید گفت
در خانهٔ فلان صرّاف و او در حق ما چندان احسان و کرم نمود که بیان
باداء آن وفا نکند . حجّاج دانست که آن سعایت صرف تهمت و محض
دروغ است بفرمود تا عوان را هزار چوب بزدند و از صرّاف عذر
خواست و او را اطلاق فرمود . و آن مدبر غمّاز جام وبال کفران
بچشید و عقوبت بیوفائی در دنیا بکشید .

(مجد الدّوله دیلمی)

مجد الدّوله بعد از وفات پدرش فخر الدّوله هفده سال در عراق عجم
و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود مادر
مجد الدّوله سیّده صاحب اختیار مملکت بود و چون پسرش طفل بود و بحدّ
بلوغ نرسیده لهذا رتق و فتق و حلّ و عقد امور در قبضهٔ تصرّف
خویشتن داشت و بنیابت او سلطنت میکرد سلطان غزنوی از مادر
مجد الدّوله خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال
و کامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد و اغلب اهل ایران و هند مطیع
و منقاد من شدند و ربقهٔ اطاعت و تمکین بر رقبهٔ بندگی من نهادند تو نیز

فرزندت را بحضرت ما گسیل دار تا در رکاب همایون باشد و خراج بپردازد
و گرنه دو هزار فیل بدیار تو فرستم و بعنف و قهر ولایت عراق از تو
گیرم سیده رسول را اعزاز و اکرام تمام نمود و در جواب نوشت که
تو پادشاه غازی و صاحب شکوه و اقبالی اما تا شوهرم فخر الدوله
در قید حیات بود از خصومت و پیکار تو اندیشناک بودم ولی اکنون که
وی رخت ازین عالم بربسته آن اندیشه بکلی از خاطرم محو گردیده
چه اگر سلطان بجنگ اقدام کند اگر ظفر مرا باشد صیت کاردانی و بزرگی
من در اقطار جهان منتشر گردد که بر چون تو سلطان عظیم الشانی ظفر یافتم
و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند پیرزنی را شکست و فتحنامه‌ها بممالک چگونه
نویسی و من بیقین دانم که سلطان شهریاری با حزم و عاقل است و چنین
کاری اقدام نخواهد کرد و من از تعرض وی آسوده و بر بساط کامرانی
در فاهیت غنوده ام. چون این نامه بسلطان رسید بر عقل و کفایت و کیاست
وی آفرین گفت و تا سیده زنده بود قصد تسخیر مملکت مجد الدوله ننمود.

(منصور خلیفه)

وقتی منصور خلیفه یکی از وزیران کافی و باتدبیر را از خدمت خود محروم نمود

و بیش بوی التفات نکردی و در کارها با وی مشورت ننمودی و بدان سبب در
کارها اختلال بسیار حادث شد پس او را باز خواند و محل و جاه او را
بزرگ گردانید و با او در مصالح ملک مفاوضت در پیوست یکی از آنچه گفته
بود که گفت ترا از حال عیسی بن موسی خبر هست که مبلغی مال بوی داده‌ام
و در حق او چندین تلطف و رفق کرده تا مگر خویشتن را خلع کند و خلافت
بعد از من مهدی را باشد و او بدین کار رضایت نداده و من چندانکه درین
کار خوض و غور کرده ام حیله و وسیله برای آن نیافته ام. وزیر گفت من
دل امیر المؤمنین را ازین امر مهم و خطیر فارغ گردانم از پیش منصور بیرون
آمد و هجده تن از فقها و بزرگان مقبول القول با خود ببرد و گفت ما نزد
عیسی بن موسی رویم و او را بمال کثیر تطمیع نمائیم شاید خود را خلع کند و هرگاه ابا
و امتناع نمود من و شما بجملگی گواهی دهیم که او خود را در پیش ما خلع نمود
چون نزد عیسی رفتند او را بسیار وعده‌ها کردند و وعیدها دادند سودمند
نیفتاد پس وزیر با آن هجده تن باز آمدند و منصور را گفتند عیسی بطیب خاطر
خود را خلع کرد و این شهادت نزد معاریف قریش و سایر بزرگان بدادند
و وزیر اگرچه بدروغ گواهی داد اما منصور از وی منت داشت و خشنود بود.

تا یکی از خصمان وی بمنصور گفت که هرچند وزیر مردی کافی است ولیکن دروغگوی و مفتری است و مرد دروغگوی اعتماد را نشاید امروز بجهت رضای تو دروغی گفت و فردا بجهت رضای دیگری در خدمت تو خیانتی کند چون منصور این سخن بشنید لختی بیندیشید وزیر را با آن هجده تن بعذری و بهانهٔ از بغداد خارج نمود و همه در آن سفرها هلاک شدند و جان خود را در سر شهادت دروغ نهادند .

(یمین الدّوله)

آثار مناقب سلطان یمین الدّوله از آفتاب روشنتر است پادشاهی بود موفّق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشت گویند چون مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معیّن ملقّب و مشرّف گردد رسولی بدار الخلافه فرستاد رسول قریب یکسال بجهت این مهمّ در حضرت خلافت تردّد میکرد و میسّر نشد آخر این صورت بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و با شکوه و در اعلای اعلام دین میکوشد چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده نشاید چنین پادشاهی غازی را از لقب محروم کردن خلیفه در این سخن متأمّل شد

که این مرد بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مبادا که قصدی و عصیانی از او بظهور برسد با اکابر حضرت در این امر مشورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذمّ داشته باشد و نوشتند سلطان یمین الدّوله ولیّ امیر المؤمنین و ولی در لغت دوست و بنده و مملوک باشد چون رسول کیفیت لقب مزبور بسلطان عرضه داشت سلطان از غایت فطنت و کیاست احتمال طرف ذمّ را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم نزد خلیفه فرستاد و معروض داشت که محمود مدّت سی سال بحرب کفّار جهة تعظیم شرع خاندان مصطفی روزگار گذرانیده و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروّت و فتوّت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و دریغ نماید غایت بی انصافی باشد . اکابر فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المؤمنین شود و مظنّهٔ طرف ذمّ برطرف شود . خلیفه از کمال فضل و فراست سلطان تعجّب کرد و بالقاب والی سالها مشله و مناشیر از دار الخلافه در حقّ سلطان صادر شد .

(حکمت و نصیحت)

مرد بدگوهر و لئیم تا وقتی دوستی کند که آنچه غرض و مراد اوست از تو حاصل گردد و چون بمراد خویش نائل و فائز گردد ترک دوستی کند و دیگر گرد صفا و ولا نگردد

از صحبت و مؤانست جاهل و فاسق محترز باید بود و خدمت مردم عاقل و صالح را التزام باید نمود که مخالطت و مواصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مار است که هرچند مارگیر در تعهد و اهتمام وی سعی بیشتر کند آخر روزی از بن دندان جزای خدمت وی خواهد داد و عیش وی را منغص خواهد نمود و ملازمت خداوندان خرد و اهل صلاح و فلاح چون مصاحبت با عطار است که اگر از متاع خود چیزی بتو ندهد از روایح طیبهٔ خویش مشام ترا معطر خواهد داشت .

افتخار و مباهات آدمی باید بعلم و ادب و اخلاق حمیده و خصال پسندیده باشد نه بثروت بسیار و نسب عالی .

زینت ظاهر بتناسب اعضاء است و آرایش باطن برای صائب و تدبیر ثاقب و خصال حمیده و ملکات فاضله .

جوانان باید عمر عزیز را غنیمت شمارند و آنرا در هوی و هوس صرف ننمایند در جوانی فرهنگ و ادب آموزند و هنگام پیری باعمال حسنه و مثوبات اُخروی پردازند گرد ملاهی و مناهی نگردند و راه اسراف و تبذیر نروند همیشه آن کنند که خشنودی و رضای خداوند در آن باشد و راهی روند که عقل آنرا امضا نماید .

عاقل آنست که ده خصلت را شعار و دثار خود سازد اوّل آنکه سوگند نخورد نه براست و نه بدروغ دوّم آنکه دروغ نگوید سوّم خلاف وعده ننماید چهارم زبان از بدگوئی و فحش و شتم و تهمت و افترا نگاه دارد پنجم در حق هیچکس گزند و آزار نرساند ششم برخلاف رضای خداوند متعال کاری نکند هفتم با مردمان طریق مواسات و مؤاخات سلوک و معمول دارد هشتم در تحصیل علم تا دم واپسین غایت جهد مبذول دارد نهم پدر و مادر خود را احترام نماید و در طلب رضای ایشان بقدر وسع و طاقت بکوشد دهم هرچه کند خدای را در آن منظور دارد .

(حکایت)

شبی در عهد و اوان کودکی بحضور پدر بزرگوار که تربتش محطّ انوار و مهبط

فیض کردگار بادنشته بودم و بمطالعهٔ مقدّمهٔ النّجوم همّت و همّت مصروف داشته برادری که بسال از من کهتر بود ولی بحال بهتر با نهایت نرمی و غایت دلگرمی از من رفع شبهتی و حلّ مسئلتی همیخواست ومن بحکم آنکه بخویشتن نمیگذاشت و از خوض و غور و دقّت و مواظبتم باز میداشت از کثرت رعونت و غرور پاسخش با صد خشونت همی گفتم واو را بجوابی مجمل و خطابی مهمل دفع مینمودم که سُکر شباب از سکر شراب افزون است ونخوت تدریس از عجب ابلیس بیش. پدر بزرگوار بر من متحیّر نگریست و بطریق تعنّت و نکوهش گفت ای پسر بی بصر علمی که موجب چنین جهل باشد ترک آن نزد ارباب خرد و حصافت اولی بود بر تحصیل دو روزه مغرور شدن و با برادر خود درشتی نمودن غایت نادانی است و تعطیل ایّام زندگانی متانت و رزانت اخلاق را در متون اوراق نتوان یافت و اصول این باب از فصول هر کتاب دست نتوان آورد و غالب طباع که با فطرت سباع ند مطالب رسائل و اسفار چون مخالب و اظفار ایشان را آلت جارحه و مایهٔ اذی و مردم آزاری هر مساء و صباح و بارحه است آنرا که پاکی طینت است علم و رایش زینت است. و آنرا که خبث فطرتی است علم خود آتش در خرمن است بلکه بر آتش دامن

فایدهٔ تحصیل علم و هنر آنست که اخلاق ما را مهذّب سازد و از صفات رذیله دور دارد و محبّت پدر و مادر و همراهی و معاونت برادر و خواهر را بما بیاموزد و راه صلاح و فلاح را بما بنمایاند.

(پادشاه غرجستان)

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هندوان را و قیصر رومیان را ولایت غرجستان را شار ابونصر داشت تا پسر وی محمّد بحدّ مردی رسید و بقوّت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر بنزد وی گشت و ملک بدو تفویض کرد و بمطالعهٔ کُتُب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذّت علم از لذّات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضائل و منتجع افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی بدانجا آورده و همه بنجاح مطلوب و درک مأمول رسیدند و ابوعلی سیمجور چون عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا ناحیت غرجستان را بتدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت

آورد هر دو شار دست ردّ بر روی مراد او نهادند و بوثوق حصانت قلاع
و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند. و ابو علی ابو القاسم
فقیه را با جمعی از ارکان و امنای دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد
و آن لشکر کوههای چند که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت آن
دیار قطع کردند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت بایستادند
و رؤس بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی
زمین روان کردند و هر دو شار را از مضیقی بمضیقی میساختند تا ایشان
بقلعه در اقاصی ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب
کشیده شدی و عقاب در مراقی آن عقبات بال گسسته گشتی و ابو القاسم
آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بدست آورد
و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی دل مشغول
شد و ابو القاسم فقیه را باز خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین
بنصرت ملک نوح برخاستند و انتقام از ابو علی بکشیدند و او را
بکام خود بدیدند.

(سلطان محمود و بهاء الدوله)

چون ولایت سجستان سلطان محمود را مسلّم شد بهاء الدوله رغبت موالات
و مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هر دو مملکت بود همواره سبیل
مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و رأی سلطان را آن تودّد و تحبّب
موافق می آمد و بحکم علوّ شرف هر دو خانه میان ایشان در تأکید معاقد
محبّت سخن میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر موالات
قرار گرفت و نیّتها در اتّحاد صافی شد و سلطان میخواست که این موالات
بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد و قاضی ابا عمرو بسطامی
که شیخ حدیث بود به نیشابور و بوجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل
و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رأی او در اقطار جهان سایر بدین
سفارت بفارس فرستاد بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام
و تبجیل محلّ او آنچه لایق جلالت سلطان و موافق کمال و فضایل او بود تقدیم
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد و آن مهم
در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر و حاکم و مدبّر
آن ملک و دولت بود به بغداد مقیم و بی مراجعت و مشاورت او اتمام
آن کار متصوّر نگشتی قاضی را به بغداد فرستادند تا آن مفاوضه با مسامع

اورساند و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته . پسر او ابو شجاع قائم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط متابعت و مطاوعت نهاده . و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد . اما قاضی را باکرام تمام باز گردانید و در خلوص اعتقاد و در هوی خواهی سلطان و سلوک جادهٔ موافقت و اقتدا به پدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد .

(نشاط)

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشأن است و مولد شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد و در علوم و حکم عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و محفل انشاد و انشا غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی

ریاضت میفرمود و چون از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل برسائل نظم و نثر میپرداخت و گاهگاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشید او عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش ببندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار حتی اصطفی التقدیم علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و الشرایع علی الصنایع حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه برخاست نایرهٔ شوق فروخواند خانهٔ عشق فسرده ماند آتش وجد و طرب دفتر فنون ادب بسوخت غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و یک چند از پی زهاد و عباد افتاد عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ نیامد اذا عظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز سورت وجد و طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف بیشی

میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد در سم آرام و خواب متروک ماند
ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب
سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون
فرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق بر نیامد
خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت
و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا
با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت
و بی جام شراب مست و خراب بود

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

آن فرزند را معلوم است که بر ذمت حکام اسلام و متقلدان اوامر
و احکام فرضی واجب و امری لازم است که همگی همت و تمامی نهمت
خویش بر موجب کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ترفیه رعایا که ودایع
حضرت رب البرایا جلت قدرته اند مصروف دارد و از ترتیب اسباب معدلت
و تفتیح ابواب معیشت هیچ دقیقه از دقایق مهمل نگذارد و در هر ناحیتی از
نواحی که در عهدهٔ اوست حاکمی خدا ترس که بانوار عدالت و نصفت مهتدی

بود در اقامت رسوم خیرات باوامر و نواهی الهی مقتدی نصب کرده
همانا قصهٔ عمر عبد العزیز شنیده باشند که والله لو ضاعف سخلة علی شاطی
جیحون لاسئل عنها یوم القیمة پس نشاید که ولات بلاد و حمات عباد شمهٔ از
احوال خلایق که بندگان خالق‌اند تغافل ورزند و پای در دامن خویشتن
داری کشند بل حیث ارباب فضیلت و اصحاب خبرت مراسم مرضیه
گزیده آنست که آتش گرسنه نشانند و برهنه بپوشانند و بیقین دانند
که مکافات احسان احسان است چنانکه در نص کتاب آمده هل جزاء الاحسان
الا الاحسان . سعادت میشود یارت که نیکوئی بود کارت .
و مجازات بد بدی چنانکه در آیات بینات بعبارت فصیح آمده که
فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره . جزای بدی در جهان هم بدی است .
اکنون میباید که از روی اشفاق و کمال احسان شفقت از حال ایشان
ندارد و از حاصل املاک و ضیاع که در آن ولایت واقع است هزار
خروار غله و هزار من خرما بمتاهلان معیل و فقرا و مساکین و ابناء السبیل
صدقه کند تا برکات خیرات این خیر مطلق دافع قضای معلق گردد و آثار
خیرات و ضبط مبرات او جهانیان را مشهود و مسموع افتد .

(از منشآت خواجه رشید الدّین)

درچنین موسم که طاوس اشجار مزیّن بحلاحل انوار است وکنار جویبار از الوان ورود وازهار نمونهٔ جنّات تجری من تحتها الأنهار عنادل با بلابل در مشاعره وتذروان با قماری در مناظره سوسن آزاد بزبان فصیح بگونیا فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الأرض بعد موتها وبلبل صادق الوداد بقدم اتحاد پویان که :

میروم درپای گل افتان وخیزان صبحدم گرهزاران خار محنت میرود درپا چه غم

آب ازسلسال سحاب ریزان ومشک ازغربال هوا بیزان است فرّاش صبا فرش سندس خضر گسترانیده ومشّاطهٔ هوا عرایس غرایس را حلّه های رنگین وزیورهای سیمین وزرّین پوشانیده وبنات نبات سر ازتتق خاک برآورده .

خیزکه گل خیمه بصحرا زده برلب جو کلّهٔ حمرا زده

خیزکه ازمقدم فصل ربیع باغ نمود ابنیهٔ صنع بدیع

خیزکه گل دامن سنبل گرفت صحن چمن نغمهٔ بلبل گرفت

خیزکه نسرین ید بیضا نمود خیزکه سنبل شب یلدا نمود

خیزکه سوسن بزبان فصیح گفت منم زینت بستان صریح

خیزکه آواز تذروان باغ تازه وتر کرد جهان زاد ماغ

خیزکه برمنبر گل عندلیب طالب آنست که گردد خطیب

خیزکه ازبادهٔ یاقوت فام عقد طرب را بدهیم انتظام

بنابراین دل را هوای باغ وخاطر را تمنّای راغ شده تا زمانی از سر بهجت وشادمانی بربساط کامرانی نشینیم وبافغان عندلیب وترنّم والحان بلبلان دل غمگین وخاطر حزین را درطرب آریم میباید علی الصّباح که افتتاح بجمور وختتامش بسرور باد تشریف فرمایند که چشم درراه انتظار وگوش بردریچهٔ استخبار است خیام دولت باطناب حشمت او تا دعظمت مستحکم باد .

(از منشآت خواجه رشید الدّین فضل الله وزیر)

فرزند اعزّ اکرم عبد المؤمن بخواند درآین وقت مولانا قدوة الأماثل والأفاضل منبع اصناف المکارم والفضائل اعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملّة والدّین محمّد بن الحسن بن عبد الکریم التّمانی که بکمالات وفضائل اهل متحلّی است وبانوار آثار شرف واستحقاق او حجاب شبهت وارتیاب متجلّی چون بوطن مألوف ومسکن معروف خود متوجّه بود درزمان تودیع و

آوان تفرقی عرضه داشت کرد که قری و مزارع که در بلدهٔ سمنان و خوار
و دامغان دارم از تکلیفات و اخراجات دیوانی بکلی خراب شده و
بایر مانده بنابراین مقرر شد که من بعد آن فرزند دلپسند و جگرگوشهٔ
خردمند با جناب مولوی که سر دفتر افاضل و جامع فضایل و مفتاح
ابواب خیر و سلامه و نافی آثار شر و ضلاله و حامی عباد و ماحی فساد
ناشر لوای علم و ناظم جواهر حلم نقاد نقود دین و صراف عقود یقین است
طریقهٔ اتحاد و وداد مسلوک دارد و خود را از جملهٔ مخلصان و زمرهٔ مختصان
او داند و باملاک او از هیچ وجه وجوه حواله نکند و املاک و اسباب
اقوات او را چون قری و مزارع و اسواق و خانات و طواحین و بساتین
که در بلدهٔ سمنان و خوار و دامغان واقع است از عوارض و تکلیفات
دیوانی مسلم و مرفوع القلم شناسد و او را بر قاعدهٔ قدیم قاضی القضاة
آن ولایت شناسد تا مشار الیه ادام الله تعالی معالیه الی یوم النشور
قطع خصومات و فصل دعاوی و حکومات و تمیز حلال و حرام و رعایت جانب
ضعفا و فقراء و ایتام تواند کرد و رعایا و متوطنان ولایت باید او را قاضی
القضاة آنجا دانند و از صوابدید او بیرون نروند و باقی قضاة که

در آن ولایتند بنصب او حاکم و بعزل او معزول باشند و قضایای
شرعی با حضور او مرافعه کنند و هر که از اقارب و اباعد و اجانب و وضیع
و شریف که از فرموده ما تجاوز کند یقین است که بباز خواست بلیغ
عنیف معذب و مؤاخذ خواهد شد همگان بر این جمله روند و چون بآل تمغا
و علامات ما موشح گردید اعتماد نمایند .

(بایندر)

در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرگ و باشکوه است و اندر مکان
مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر احوال فرزند او در فتنهٔ
تورفه بدون مشخص نگشته و معلوم نیست در چه عهد بایران رسیده لکن
یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهور
و آن موضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و
کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل بر گلشن خضرای چرخ و جنت
علیای خلد برابرات دارد تارک گردون سپهر و طارم برجیس و تیر فراز
شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بتقبیل بید را چون پر طوطی برگ روید بتیمار

هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحت ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد

آب تیره کز میان برف می‌آید برون / راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده

و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده و در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مرتع گرفته اند و بعضی بجانب مرز گرجس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قری و رباعند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد نشان محمد علی بیک از ایشان برخاسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یک اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رق شهان پایهٔ قرب و رتبهٔ اختصاصی دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمان است .

(مأمون و مهدی عباسی)

مأمون خلیفه که در باب عفو آیتی بود بعد از قتل امین که ببغداد آمد مهدی

که عم او بود بسبب آنکه مدتی بر سریر خلافت و مسند ولایت نشسته بود و لاف جهانداری و کوس شهریاری زده چون قوت مقاومت و طاقت مقاتلهٔ او نداشت از خوف و هراس و سطوت بأس مأمون در بغداد مختفی و متواری گشت و مأمون در تحصیل او جهدی بلیغ و سعیی عظیم مینمود و چون مهدی را روزگار مشقت و ایام محنت و مصیبت متباعد و متمادی گشت از غایت توکلی که داشت بمجلس مأمون حاضر شد و زبان باعتذار و استغفار بگشود و لهب غضب مأمون را بتواضع و تشفع فرو نشاند مأمون را از کلام وائق او انقباض و ترح بانبساط و فرح مبدل گشت و فرمود ما اقدمک علیّ گفت عفوک یا امیرالمؤمنین . بدین سخن ذیل عفو و اغماض بر جرائم او بگسترد و کارش را بعنایت بی نهایت تدارک و تلافی فرمود و بندیمی و همدمی خودش اختصاص داد

وجودی کاو غنیمت می شمارد / نکوئی با کسان نیکو وجودیست
نسیمت میوزد فرصت نگهدار / که بی‌شک هر هبوبی را رکودیست .

و از این است که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی پس چون در عرصهٔ وجود عیشی از شوائب تنغیص و زوال مصفی نیست

وعطیهٔ عمری مصون از عوائل عین الکمال نه نوعی کن که از هوای جمیع حطام و جذب منافع ایّام و مزخرفات دنیای فانی غنی گردی و از لذّات و دواعی شهوات ذیل عصمت و دامن عفّت در چینی و در افاضت احسان و اداء انعام و استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی خواطر چنان قیام نمائی که زبان اهل زمان بشکر آن مواهب شکربار و رقاب اصحاب بطوق منن گرانبار باشد .

(شاه ابُواسحق)

شاه ابواسحق پیش از خروج آل مظفّر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بود و همواره اهل فضل و هنر و ادب و براعت را تربیت کردی و فضلا و شعرا را محترم و موقّر داشتی و صلات و جوایز گرانمایه اهدا کردی و در رعایت احوال ایشان غایت سعی و اهتمام بجا آوردی این پادشاه نیک فطرت و ستوده سیرت بود و امّا پیوسته بلهو و لعب و عیش و طرب ایّام مصروف داشتی و بمعضلات و معظمات امور مملکت مطلقا توجّه نمودی محمّد مظفّر بروی خروج کرد و او و خاندان او را استئصال ساخت گویند چون از یزد بتجهیز سپاه پرداخت و بقصد استیلاء و تصرّف شیراز بدان ناحیت عزیمت کرد شاه ابواسحق

بمناهی و ملاهی مشغول بود چندانکه او را از واقعهٔ خصم آگاه کردندی و وخامت عاقبت این غفلت و تهاون را بوی نمودندی تغافل کردی و بدان وقر و عظمی ننهادی حتّی از اصغاء این سخنان اظهار کراهت و ضجرت نمودی و تهدید کردی که گویندهٔ این سخنان را سیاست کند لهذا هیچیک از امراءِ دولت جرأت اظهار اخبار خصم نداشتندی تا محمّد مظفّر بدر شیراز نزول کرد و کسی قدرت اظهار این مهم بوی نداشت عاقبت امین الدّین جهیره که ندیم و مقرّب وی بود شاه را گفت اکنون که موسم بهار است و هنگام طراوت و لطافت گلزار و مرغزار برخیز تا بربام تماشای ریاحین و ازهار کنیم که عالم رشک بهشت برین و غیرت باغ ارم و نگارستان چین است شاه برخاست و چون بربام قصر شد اطراف شیراز را از موج لشکر خصم متموّج دید از ندیم کیفیّت پرسید گفت لشکر محمّد مظفّر است شاه از غایت جهل و غباوت و احمقی و سفاهت تبسّمی کرده گفت محمّد مظفّر عجب ابله مردیست که در چنین فصلی طرب انگیز و نوبهاری فرح بخش و عنبر بیز خود و ما را از عیش و خرّمی دور و مهجور میدارد و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام بزیر آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا رسد فکر فردا کنیم

طولی نکشید که ملک از او بدشمن منتقل گردید و خود بدست آل مظفر هلاک شد
و جان در سر هوی و هوس و عیش و نوش نهاد

(یزدجرد بهرام گور)

این یزدجرد پادشاهی عادل و شهریاری عاقل بود و در محاسن آداب
و مکارم اخلاق دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال بپاشیدی و گنج ببخشیدی
و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بمکان او زینت گرفت خلایق از بث معدلت
و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
و او یزدجرد سلیم از آن جهت اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام
مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع
کردی لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل
و یک زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز
و هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند
و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود میان اخوین بواسطهٔ خلق
افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد و فیروز بد
و بنجب دم از استقلال و استبداد میزد و میخواست که هرمز پشت زمین را

وداع کند و مال و ملک جهان بروی مقرر گردد و عاقبة الامر این ملتمس
باجابت مقرون گشت و چنان شد و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و پنا
بدرگاه او برد و خواستهٔ بیمر و حساب بر نواب و حجاب بپاشید و صاحب هیاطله
او را بسپاهی بعید و مدد داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان
برادر برآذر نهاد بشومی نفس پرویز بر هرمز واقع شد و پیروز نیز چون بر
مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باموال
رعایا دست یازد و خزانهٔ خرابه از دسترنج ضعفا و مساکین بزر صامت و خواسته
و گوهر مکنون مشحون گرداند و چون سالی دو سه بر این قاعده بگذشت در مملکت
بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت ناایمنی و در لشکر پراکندگی پدید آمد
و کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطهٔ صدور فعلی ناستوده بروی
متغیر شد و لشکر گران فرستاد و تا با وی محاربت کردند و او را در آن حرب
کشته و رعیت را آسوده کرد گروهی برانند که طاقت مقاومت نداشت و در
حالت انهزام با اسب و سلاح در خندق افتاد و مدت ملک او بقولی
بیست و شش و بقولی بیست و یک سال بوده

(از منشآت خواجه رشید الدین فضل الله وزیر)

فرزند اعز اکرم محمود طوّل الله عمره بداند که بلده کرمان از زمان پادشاه
غازان تعلّق بما دارد و مدّتی است که اهالی و متوطّنان و اعیان و
جماهیر و مشاهیر آن طرف طوق منّت ما در گردن و شکر نعمت ما بر زبان
دارند و ما را حسن عنایت و اهتمام در بارهٔ ایشان نه در آن حدّ و نصابست
که در حیّز وهم و مرکز فهم گنجد در این وقت چنین استماع رفت که بسبب تسعیر
اقوات و غلای غلّات غریق دریای آز و حریق آتش نیاز شده و ریاضت
ایشان بمرتبهٔ قصوی و درجهٔ اعلی رسیده از این معنی نه چندان ملالت
و اندوه بما رسیده و راه یافته است که شرح آن بر صفحات گردون و
اوراق هامون گنجد وظیفه آنکه درب انبارهای و تجّار و دهاقین و اغنیاء
که در کرمان و ولایت او باشد باز کنند و نوکران جلد کاردان که بزیور
انصاف آراسته باشند نصب کنند تا حمل غلّات و اقوات از ولایات
کرمان چون بم و خبیص و غیره کنند و غلّه را بتسعیر قدیم فروشند و نوعی
کنند که متوطّنان و اهالی آنجا در کنف حمایت و ظلّ عنایت و رأفت
و رعایت آن عزیز روزگار برفاهیت و خوشدلی گذرانند و در مأمن
و امان و مسکن عدل و احسان آسوده گردند .

(مقام ارجمند معلّم)

محبّتی که از شائبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزّه بود محبّت مخلوق بود
خالق را و این محبّت جز عالِم ربّانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبّت بر معرفت منوط و موقوف بود و محبّت کسی که
بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس
و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد و محبّت والدین در مرتبهٔ تالی این محبّت
باشد و هیچ محبّت دیگر در مرتبه بدین دو محبّت نرسد الّا محبّت معلّم نزدیک
متعلّم چه این محبّت متوسّط است در مرتبه میان این دو محبّت مذکور و علّت آنست
که محبّت اوّل اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود
و نعمتی است که تابع وجود بود و محبّت دوّم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علّت قریب باشد ولیکن معلّمان که در تربیت نفوس بمثابهٔ پدران
هستند در تربیت اجسام چون متمّم وجود و مُبقی ذوات بسبب اوّل مقتدی اند
و چون تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران مشتبه پس محبّت
ایشان دون محبّت اوّل بود و فوق محبّت دوّم چه تربیت ایشان بر اصل وجود
متفرّع است و از تربیت آبا اشرف و بحقیقت معلّم ربّی جسمانی و ربّی روحانی

بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود پس بقدر رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم متعلم را در طریق خیر و شر ثمر غیر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او تفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود .

(انسان حقیقی)

بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در بر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاد و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع انسانش خوانند و قابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود و

حامل بار تکلیف هیهات هیهات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است
بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمثابهٔ وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاکر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اغراضشان را پیوسته بتغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک ستر عفاف بیباک شوند کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده و دست خلعت خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کند و خداشناسی نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نفسند و تابع حس که چون بر این خوان گذرند و موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو مانده چنان مست بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوات شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است نه کسب معارف هرچه بینند و دانند گویند

وجویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از این نشانی مانده همین حجت و دعوی گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند غایت بحثشان جنگ و جدل است نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند و شک نیست که این طایفه یا حیوانی برصورت انسانند یا انسانی بسیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده را مغوی و مضل شوند

(دشمنی ذاتی و عرضی)

هیچ دشمنی را آن مقدار اثر نیست که عداوت ذاتی را چه اگر میان دو تن عداوتی عارضی پدید آید باندک وسیلتی و ذریعتی رفع آن میسر گردد اما چون دشمنی اصلی در میان باشد و از هر دو جانب آثار آن در ضمایر متمکن شده و عداوت قدیم و خصومت جدید بیکدیگر منضم گردیده و سوابق مجادلت بلواحق منازعت مقرون و توام شده ارتفاع آن مقدور نگردد و از حیز قدرت و استطاعت خارج شود و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق و منوط باشد

حکما گفته اند خصومت ذاتی بر دو نوع است یکی آنکه ضرر بر یک جانب مقصور و متوجه نباشد گاهی این از آن متاذی گردد و گاهی آن از این متضرر شود

چنانکه دشمنی شیر و پیل که ملاقات ایشان بی محاربت صورت نبندد اما نصرت یک جانب را متیقن و متصور نیست و هزیمت بر یک طرف مقرر و محصور نه چه گاهی شیر بر فیل ظفر یابد و گاهی فیل بر شیر غلبه کند و فائق آید و این نوع بدان مرتبه مؤکد نیست که مرهم پذیر نباشد و دفع آن در امکان نیاید.

نوع دوم آنکه نصرت و ظفر همیشه یک جانب را ثابت و معین باشد و هزیمت و خذلان جانب دیگر را منحصر چون موش و گربه و گرگ و گوسفند که پیوسته مشقت و زیان یک طرف را متوجه و راحت و منفعت طرف دیگر را شامل است و این نوع عداوت نه چنان متاکد و استوار است که گردش روزگار ثلمه و خللی در آن حاصل کند و اختلاف زمان عقدهٔ آنرا وا بی تواند نمود یا آنرا تواند گشود جائی که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از طرف دیگر در ماضی آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل امکان آنرا تصور نمود در آن مصالحه بچه طریق ممکن گردد

(جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد سلجوقی)

چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام برکشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و نقابل

فرخنده و روز فیروز چتر گیتی فروز روان گشت و بیک هفته از غایت انبوهی
از سیواس با قشهر رسیدند چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که
سلطان و ملک اشرف و باقی ملوک و گردنکشان دیار با عساکر نامدار از صحراء
آقشهر نزول کردند ارزن الرومی را طلب داشت و این حکایت با او گفت
جواب داد پیش از آنکه آن گروه بیاسیچمن آیند ما را آنجا میباید بودن و چون
آن مقام میسر گردد نصرت و ظفر دوان عزم عتبهٔ علیا کنند سلطان با جمع غفیر
همه شب چون باد میراندند و بامدادی بکوه یاسیچمن رسیدند و آب و گیاه را
در حوزهٔ خویش آوردند چون لشکرها را که پیش از این بمحافظت ثغور از تنگناها
و حراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام
خبر شد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین باتفاق
امراء دیگر سواری هزار بر اوج کوه برسم طلایه روان کرد چون
شب در آمد و طلایه از شاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه
میراندند بامداد خود را در میان لشکر خصم یافتند لشکر سلطان بکوشیدند
و اضعاف عدد خویش را شربت حمام چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد
و در جعاب نصال نماند بضرورت پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند

بعضی قتیل و کبیر و برخی اخیذ و اسیر گشتند و چون امراء را که در زمرهٔ اسراء
در آمدند بخدمت خوارزمشاه بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف
باشند تا آخر حرب بکجا کشد و نصرت که را باشد پس ارزن الرومی را بخواند
و از شدت مقاومت آن مشیر ذمیمهٔ قلیل سخن راند او در جواب گفت
پشت لشکر این سواران بودند و چون بفضل حق منهزم و منکسر شدند بعد الیوم
مملکت روم از آنِ سلطان است .

(حقوق پدر و مادر)

رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اوّل دوستی خالص و تحرّی رضای
ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هرچه مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور عنه .
دوّم مساعدت ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبهٔ منّت و طلب عوض
بقدر امکان سوّم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه و محافظت
وصایا و اعمال برّ که با آن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه
بعد از ممات ایشان و باید دانست که محبّت پدر و مادر فرزندان را محبّتی
طبیعی است و محبّت فرزندان ایشان را محبّتی ارادی باین سبب در شرایع

اول در احسان بآباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که آباء و امهات را
باحسان بایشان و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع
باشد اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت باقوال و افعال
بآنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا شوب بمنت یا گران شمردن احسانی که بایشان رود سوم اهانت
ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت
عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابهٔ پدران باشند
مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان
حقیقی پدران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان
و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد
بکراهت ایشان

(از رسائل خواجه رشید فضل الله بحاکم روم)

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته معلوم کند که سطوت روح

و عمدهٔ فتوح نضارت زندگانی و سرمایهٔ شادمانی عدل است که ملابس
افتخار شاهان از دنس اوزار ظلم و وسخ آثار جور پاک میگرداند و در ولایت
خلعت خلعت نیکنامی و در عالم حدوث اسباب دوستکامی بخشد خصال آزادگی
و شمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و ابهت و کمال یابد و معجون
نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویح بنده و آزاد شود و هر که از جادهٔ
خصال نیکو انحراف نماید و روزگار خود در انهماکات الهی و تنعمات ملاهی و
مناهی مصروف دارد درهای گشوده بسته و نظام کارها گسسته شود شماتت حساد
و تجاسر اضداد لایح و ظاهر گردد و دلیل ذهاب و زوال نعمت باشد
و هر لحظه وهنی و فتوری و خللی و قصوری پدید آید و عاقبت خستهٔ اظفار
خذلان و مجروح مخالب هوان شود و هر کس که بوفور بذل و شمول عدل
معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را بانصاف و داد و عدهٔ داد
و آتش خشم بآب حلم فرو نشانید و با اقران و اکفاء جادهٔ موافقت و راه
مصادقت سلوک داشت و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر اقاصی و ادانی انداخت
و برضای خالق و رفاهیت خلایق کوشید و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست
و از مجالست سقات ملاح و تجرع اقداح راح اجتناب نمود و گمان برات

نفسی و ابواب مرآت حسّی را بکلّی بربست و از تتبّع شهوات نفسانی و تمتّع لذّات
جسمانی فارغ لاجرم در کنف حمایت الٓهی و لطف و عنایت نامتناهی اختصاص
یافت و از رزیّات ایّام و بلیّات افلاک و اجرام فارغ شد و ذکر جمیل
و حُسن ثنایش در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا و فروغ ذکاءُ
فایح و لایح گشت

(بقیّهٔ رسالهٔ فوق باختصار)

میباید آن فرزند : اوّل در امور ملکی جانب حق عزّ شانه نگهدارد
و در حمایت افتادگان و اصلاح مزاج و استقامت احوال خدم و تحصین
ثغور و مراعات کافّهٔ جمهور اهمال جائز ندارد
دوّم میباید که در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریا معرّی باشی تا بنعیم
مقیم فائز باشی و از عذاب الیم و عقاب جحیم ایمن گردی
سوّم در قواعد دین و تمشیت امور شرع مبین تغافل نورزی
چهارم خویشان را اسباب معیشت و کامرانی و موادّ نشاط و شادمانی
مرتّب و مهیّا دارد و اگر از ایشان احیاناً معاندتی و مخالفتی در وجود
آید بر کمال عفو از سر لواحق هفوات و سوابق زلّات ایشان برخیزد

پنجم سعی کن که حق در مرکز خود قرار گیرد
ششم در امر معروف و نهی منکر دقیقهٔ فرو نگذاری
هفتم نماز پنجگانه بپای دار و پیش از آنکه باز صبح در نشیمن مشرق بال گشاید
و عروس آفتاب از پردهٔ افق جمال نماید بذکر تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل
خالق ارواح زبان گشوده و دل آسوده گردان
هشتم زکوة مال که حق الله است بارباب استحقاق دهد
نهم صوم رمضان را واجب و لازم دان و تا عارضهٔ هائل و
مرضی قاتل روی ننماید افطار مکن
دهم حج بیت الله از جملهٔ مهمّات کلّی و مطلوب اصلی خود دان
یازدهم در جهاد سعی کن و اجتهاد نمای
دوازدهم زبان را از کلمهٔ فحش مصون دار
سیزدهم در حلول نعمت شکر کن و در نزول مصیبت صبر فرما
چهاردهم از جادّهٔ کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاق بهیمی است عدول جوی
پانزدهم اخلاق ذمیمه را بحمیده و افعال سیّئه را بحسنه تبدیل کن
شانزدهم رعیّت را که ارباب حراثت است حمایت و رعایت کن که بسبب قوام

عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع و تثمیر ریع بمساعدت و معاضدت ایشان منوط و مربوط است و در فصل دی که از هوای زمهریر رنگ و بوی بوستان تغیر کند و اشک باران در عیون هوا و جفون صبا انعقاد و انجماد پذیرد و طلایهٔ لشکر شتا اعلام سرما برافرازد پیاله از دست لاله بستانند و تاج زرین از نرگس و نسرین برباید بر حفر انهار مواظبت نمایند و هنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا زمین موقد نیران گردد و چشمهٔ آب در غلیان آید در درودن کشت و مقاسات حصاد عزائم همت بامضا رسانند زنهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد و سعی بلیغ نمائی و در رعایت جانب تغافل و تکاسل نورزی که قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت فوت شود

کتبه العبد مرتضی الحسینی البرغانی غفر ذنوبه

۱۳۴۲

مطابق ترتیب صفحات کتاب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
انوشیروان	۳	رقعه	۲۱
حکایت	۴	رای هند و برهمن	۲۲
نصیحت	۶	کیومرث	۲۳
بهمن بن اسفندیار	۷	کسری انوشیروان	۲۵
پادشاه عالم و مرد متظلم	۸	رقم حکومت	۲۷،۲۸
نصایح	۹	رقم	۲۹
حکمت و اندرز	۱۰	حکایت	۳۰
امیر نوح بن منصور	۱۱	کتابت امیر علی شیر بخواجه افضل الدین	
حکایت	۱۲	محمد و خواجه عبدالله مروارید	۳۲
کاوس	۱۴	رقعه	۳۵
حکایت	۱۵	خصال پادشاهان	۳۷
ایرج	۱۷	ذکر حال سیستان	۳۸
شرایط جهانداری	۱۸	حکمت و نصیحت	۴۰
جمشید	۱۹	سلطان محمود و امیر اسمعیل	۴۱

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
حکایت قبره و پادشاه	۴۲	نعمتهای حقیقی	۶۱
رقعه	۴۳	ریاضت نفس	۶۲
رقم حکومت	۴۵	حکایت	۶۳
رقم تیول و باشیگری	۴۶	اردشیر	۶۵
جواب نامهٔ امیر تیمور	۴۷	حکمت و نصیحت	۶۶
		منوچهر	67
شمس المعالی	۴۹	ملک دینار شاه کرمان	۶۸
ابوالقاسم سیمجور	۵۰	نصایح جمشید	۷۰
حفظ صحت زوج	۵۱	تحصیل سعادت	۷۱
حفظ صحت نفس	۵۳	اغتنام ساعات	۷۲
رقم حکومت	۵۴	صفات شجاع حقیقی	۷۴
مواظبت و ممارست بر علم	۵۵	بهاء الدولهٔ دیلمی	۷۵
خواجه احمد حسن میمندی	۵۶	ابوالعباس فضل بن احمد	۷۷
قراخان	۵۸	کارداران دولت	۷۸
کتاب مرزبان نامه	۵۹	فرزندان شمس الدین صاحب دیوان	۷۹

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
بیوفائی جهان	۸۰	شمس المعالی	۱۰۱
رعایت حقوق پدر و مادر	۸۲	رقعه	۱۰۳
رقعه	۸۳	افضل الدین محمد وزیر سلطان حسین بایقرا	۱۰۴
حکایت	۸۴	اخلاق کریم	۱۰۶
معتمد الدوله نشاط	۸۵	طریق کسب معرفت	۱۰۸
رقعه	۸۷	صراف کریم و عوان ناسپاس	۱۰۹
حکایت	۸۸	مجد الدولهٔ دیلمی	۱۱۱
ادبیات	۹۰	منصور خلیفه	۱۱۲
هوشنگ	۹۲	یمین الدوله	۱۱۴
ادبیات	۹۴	حکمت و نصیحت	۱۱۶
پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام	۹۶	حکایت	۱۱۷
خر آسیابان	۹۷	پادشاه غرجستان	۱۱۹
حکایت	۹۹	سلطان محمود و بهاء الدوله	۱۲۰
حکمت و نصیحت	۱۰۰	نشاط	۱۲۲

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
از نشآت خواجه رشید الدین		مقام ارجمند معلم	۱۳۷
فضل الله وزیر	۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۴/	انسان حقیقی	۱۳۸
بایندر	۱۲۹	دشمنی ذاتی و عرضی	۱۴۰
مأمون و مهدی عباسی	۱۳۰	جنگ جلال الدین خوارزمشاه با علاء الدین کیقباد	۱۴۱
شاه ابواسحق	۱۳۲	حقوق پدر و مادر	۱۴۳
یزدجرد و بهرام گور	۱۳۴	از رسائل خواجه رشید الدین فضل الله بحاکم روم	۱۴۴

کتبه العبد المذنب الفانی

مرتضی الحسینی البرغانی

غفر ذنوبه

در مطبعه علمی طبع شد

(۱۳۴۷)

فهرست کتب دبستانی تألیف مؤلف

دستور زبان فارسی

موافق دستور مدارس مشتمل بر پنج دوره
چهار دورهٔ آن بطبع رسیده است

قواعد فارسی

(مشتمل بر سه دوره هنوز بطبع نرسیده است)

فرائد الادب

در نظم و نثر منتخب و تاریخ احوال شعرای معروف
و ادبای مشهور ایران مشتمل بر چند دوره
شش دورهٔ آن بطبع رسیده است

(بدایة الادب)

مخصوص سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دبستانی است

کتاب الاملاء

مشتمل بر سه جلد دو جلد آن بطبع رسیده است

کتاب البدیع

برای سال [illegible]م متوسطه با بهترین اسلوب بطبع رسیده

گنج سخن دولت پاینده است نام سخنور ز سخن زنده است
مرده دلان را بسخن جان دهند آنچه دهد آب حیات آن دهند
(مؤلف)

(کتاب الاملاء)

مشتمل بر قطعات مهمهٔ ادبی منتخب از مشاهیر نویسندگان و ادبا

(تألیف)

میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی و ادبیات

دورهٔ دویم

طبع دویم

حق طبع و تحریف محفوظ

دورهٔ اول و سوم عنقریب بطبع خواهد رسید

سنهٔ ۱۳۴۸

مطبعهٔ امید طهران